



مرکز سیکر و فیلیم نور - ایران و هند  
این کتاب در مرکز سیکر و فیلیم نور  
افت زوادی، هفت، بیست و یک  
تاریخ 06/07/2011 مسکونی

کتابخانه اوستا  
موسسه تخصصی زبان و ادبیات فارسی  
تهران  
کتابخانه اوستا  
موسسه تخصصی زبان و ادبیات فارسی  
تهران

بهان کاہری تہی کوسنی زبان کدنی سستی باہر  
 بہان سلطان کلاہر خیل مافرمان روان کل ہا

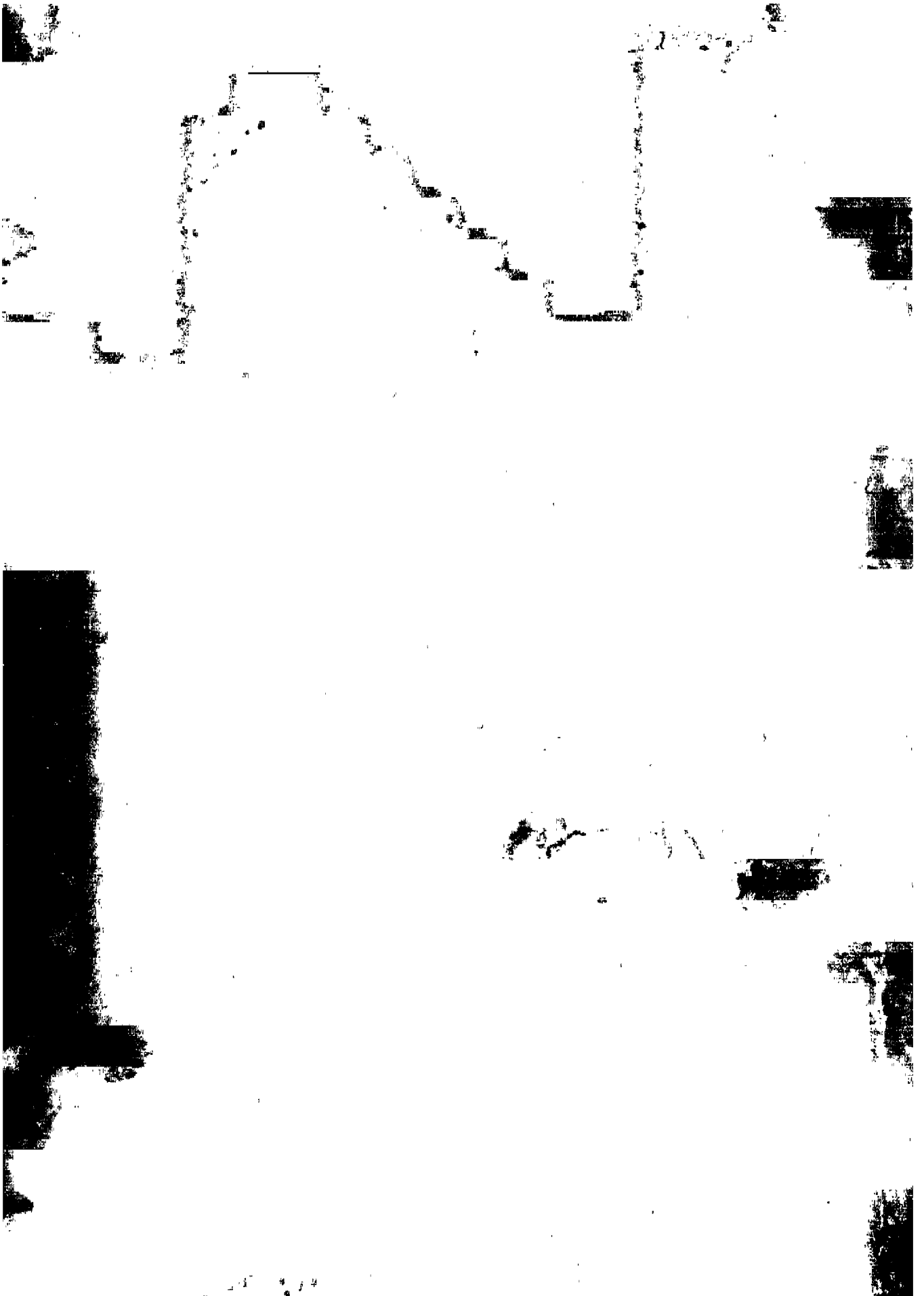
بہان نہایت از کاسہ از باب توکل  
 بہان قوی چو کجائی بہان و با بہان بلکہ توکل  
 بہان سحران تا بہت از کاسہ از باب توکل  
 بہان قوی چو کجائی بہان و با بہان بلکہ توکل

بہان شہم کمری تہی دامن کل پیر و ناشانی  
 بہان شہم و بر کسوی کلسون تسکین  
 بہان شہم کمری تہی دامن کل پیر و ناشانی  
 بہان شہم و بر کسوی کلسون تسکین

بہان شہم کمری تہی دامن کل پیر و ناشانی  
 بہان شہم و بر کسوی کلسون تسکین  
 بہان شہم کمری تہی دامن کل پیر و ناشانی  
 بہان شہم و بر کسوی کلسون تسکین

الایا بہان پانی داکش و نا و کیا  
 بہری تہا بہ صاف جہا بہان پانی داکش و نا و کیا  
 بہری تہا بہ صاف جہا بہان پانی داکش و نا و کیا  
 بہری تہا بہ صاف جہا بہان پانی داکش و نا و کیا





عبرت

صاحب الیٰ حبیب

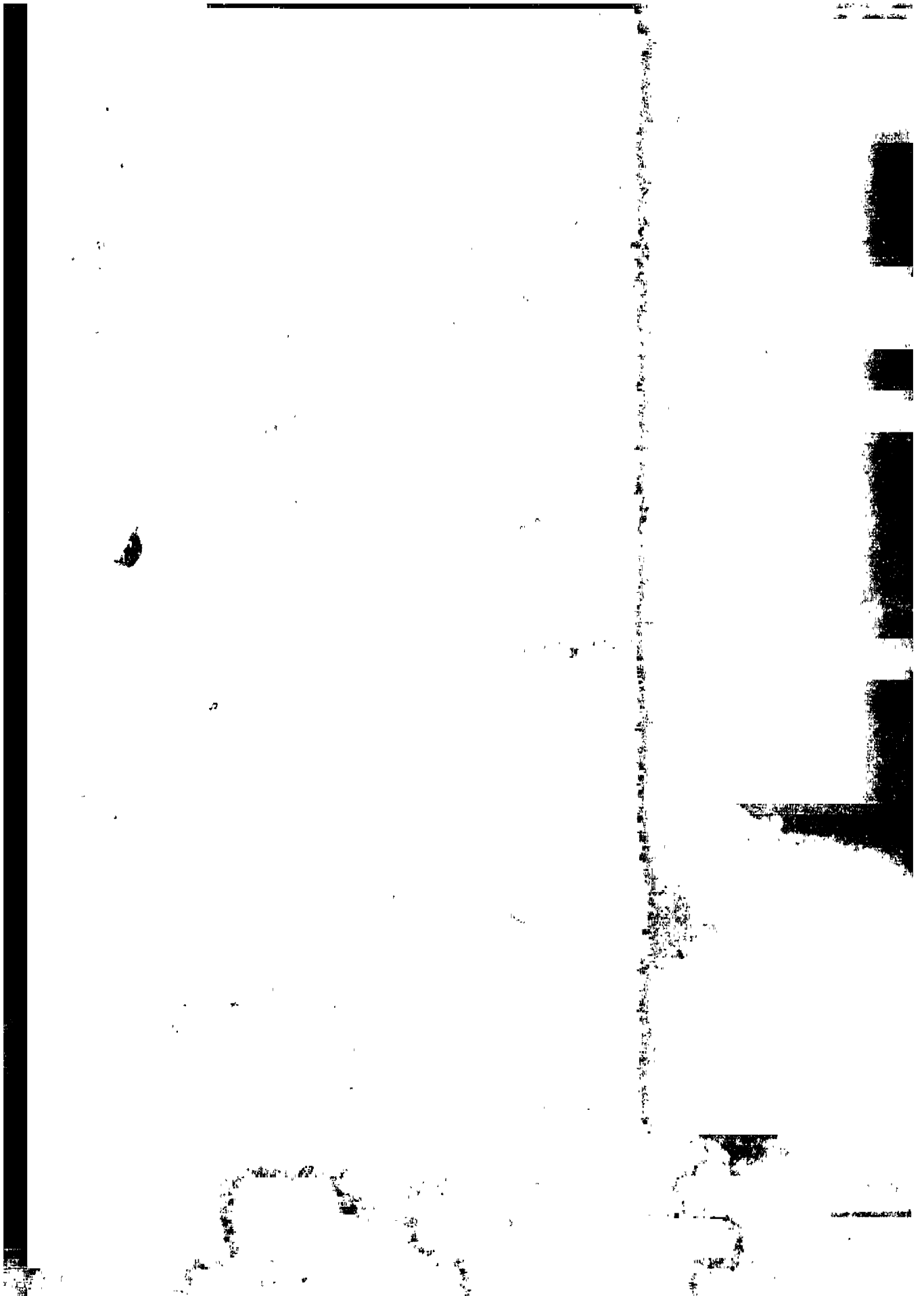
و سلوک کول این مرزا خان الله که حال دیری

چون از مدتی است عای بعضی اظه را جلد و اسرار

س این دین و شوار و دستخوار بود و بران آورده که فرنگ

نعت و یوان که از نصایف شریفین کلام در رب

ان الله که سر دین و طرازی که حافظ شمس الدین مشیر الدین



سید احمد علی

والد

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی



تیمین

در کتب

و علی و فاضل: صحت خبر است که در محل از سبیلیم درو و العفو

سید احمد و خان آه

طایفه: درو و العفو: از شدت آبی قحطایق سبیلیم

افق

بصورت

در کتب

در حاکم علی

سید

بست

مجلس شورای ملی  
سال ۱۳۰۲

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه  
در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

در فارسی حسن قافیه

و همچنین همه پنهان و آشکار  
 کلام و سخن و مجلس و هم مجلس  
 و دیگران مستعمل باید نوشت  
 در نوز و شش و هفت و هشت و نه

و بخود و برای  
 و در  
 و در  
 و در  
 و در  
 و در

و در  
 و در  
 و در  
 و در  
 و در  
 و در

و در  
 و در  
 و در  
 و در  
 و در  
 و در

آنکه بر روی معنی اثبات باشد و استفاد از انکاری بر  
عکس آن می آید و در وی معنی نفی باشد

مفتوح را اگر با لغت خوانند اشباع گویند و اگر تصور را بیاورند  
اما که گویند و از مضمون را بیاورند خوانند اشیام و درم گویند

و اگر بگویند که ترکیب است و مفرد و مفرد مفرد فاعلیت است

چنانچه خدا ترس و جان آفرین هر دو خود را که از آن

جز و دوم از ثبوت فاعلیت است بمعنی خورند

چون و در مثل این ترکیب فصل در است ثبوت زیر آنکه در

معنی مضاف و مضاف الیه است اما مضاف الیه مقدم شده

است یعنی گفته اند که او ترسیده خدا و آفریننده جان باز حساب

است پس در این بیت بوستان بنام

چنانچه حکیم سخن بر زبان آفرین که معنی

گفته اند سخن بر زبان است لفظ بر زبان فصل آمده است

و نیز در جواب حقه که در اصل نسخه حکیم سخن بر زبان آفرین

و سبب مغلط آن است که پیش شیخ واحدی شیخ ابراهیم فارسی

میگوید و نقل حکیم کرم خورده بود شیخ واحدی از حکیم خوا

نسخه شد در آن حکیم بنیشت

و معنی آن است که

چنانچه

در روزگار عالمی که...

است بر لب چاه و در شیب و در بر سر...

بی باکی نظر نیا ده است و غنای...

شماره...

شماره...

شماره...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

م...

$\eta^2 = 0.60$

کتابخانه  
موزه  
و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه  
موزه  
و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه  
موزه  
و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



در استقامت و در پیروزی استقامت و در پیروزی استقامت  
و در پیروزی استقامت و در پیروزی استقامت

در پیروزی استقامت

نقطه

شماره است

اختلاف و در

نقطه

واحد یا در فاصله است که

در پیروزی استقامت

نقطه

نقطه

نقطه

نقطه

نقطه

عمر ضعیف

و بعضی جوانان به دست نیت

زمانی و مکانی نیت و این نیت

مشاوره از حدیث و غیره

در حدیث و غیره

فی الزامی

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره

در حدیث و غیره



یہاں رہی تھی میرا سرور و معروض و ان مال  
بود و ان است و اگر

میرا سرور و معروض

میرا سرور

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

میرا سرور و معروض

سایه ابرم که کم شد

باز برون

سایه ابرم که کم شد

سایه ابرم که کم شد

باز برون

سایه ابرم که کم شد

باز برون

سایه ابرم که کم شد

باز برون

باز برون

باز برون

باز برون

باز برون

باز برون

باز برون

وقت در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

در لغت

دین حرمت      با مدد و اگر بایسته بود  
 در محبت یا خدای      خاست چون  
 و هیچ مشکلی      قند  
 معرب کند است      و باطله است و غیر  
 فارسی بود که      ب  
 استخوانی متاخرین  
 نان بزرگان  
 شده و بواسطه  
 روزه بخارج      است از آن عزیزان  
 رد بقوات      در وقت  
 ده

هر یک از این تارای چون  
 ک      جنگ و خدای  
 جبری حاضر است  
 تصنیف  
 بلایه





وادی که منی آنرا محدود نام کرت اند بر آن جهت از آن عدول نمود بحرف دیگر  
و نیک به حفظ درنی آید و بعضی از او او را شام شده گویند بد آن جهت که این واو بعد  
از واو مقصوره نویسنده تا معلوم شود که فتح این خالص نیست بلکه بوی از صند دارد  
و گاهی بطریق معلوم و مرسوم نیز آید چون خویش که مکرر است و چون خویش که معلوم  
است و این واو برو گوته است یکی آنکه بعد از واو الف باشد چون خواب  
و خواجه و خورزم و مانند آن دویم آنکه بعد از واو یکی از حروف هشتگان باشد  
دال و را و ز و سین و شین و نون و نا و یا چون جود و خود و خود و خود و خود  
و خوشش و خونه و خود و خود و اینک در یک دو یک به و یک شبه و خود  
و یکوزه و دینه و شبانه و مغانه و دیوانه و خود و در شبانه و فرزانه  
یعنی منسوب بفرزان ای حکمت برای نسبت است که در این الیشیه ی منکد بهرول  
کول برکی ام که تا بعضی از کلمات مذکوره برای تشبیه هم توان شد چنانکه خواج  
به گفته در خطاب یا بربری چهره ی شکانه بکشت که یک رشته تلاقی صد با  
مکنده ایضا و سر خدا که در تن غیب منزله ی است مستانه ای نقاب  
از حرف ره بر کشیم چون در آخر می آید و بعد از آن ضیاء که آید بحرف عطف  
باشد با وصل چنانکه کوشی فلان دین رفت ای دید و رفت و اگر نداشت  
کنند یعنی اسم را در چنانچه دیده ادای دیده رفته او و اندکی است که بغیر  
اضافت بهم یعنی مفعول آید چنانکه کوشی مرد دیدم و مرده شده دیدم و اگر  
بعد از لفظ مرده آید ماضی بعید مراد نبود چنانکه گفته بود و اگر نه تا لفظ است

آید و میگوید بجهت برادر است چنانچه کوی گفته است و اندکی است که مخدوم آید  
چنانچه فلان سخن گفته و کرد و این است چون مابیش سر خالص باشد برای  
بود چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون با ویدی و خوب نیاید و نسبت  
و در عین نیز آن ده میگوید نسبت کند لیکن مشروط باشد و در عین محقق و برای  
حاصل میگوید مسدود نیز می آید چون کام بخشی و در زیری و مردی و راوی و در  
لیکن به حقیقت این نیز راجع به نسبت است یعنی حالت مشرب بکام بخش و در زیر  
و مرد و راوی و خوار و برای بیفت و ترا وادی نیز آمده چون نواختی و برداشتی  
و زدن لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت است که این یاد یا نسبت هر دو در حالت  
به همزه عین مبدل شود و در تکلم و در کتابت بجا که چون یاری من و زاری من را  
که مابیش خالص باشد برای تشکی و وحدت آید چنانکه گویند مردی با من راه  
میرفت یعنی یکم و مردی من چنین گفت و از جهت تشکی افاده قعیلم کند چنانکه  
گویند که فدن مردی است یعنی مرد بزرگی است و برای اقرار نیز آید چون کردی گفتی  
که زانی ارشیدی و گاهی برای تشبیه مانند آید و گاهی یار بصورت کسر نیز می نویسد  
چنانچه نظای در مخزن گوید یا علی در صف میدان فرست یا عمری بر سر  
شیطان فرست متعین به روشنی بالایت یعنی مانند عیالی و برای صفت  
و عظمت آید و اکثر است که این بیایی کاف بیایه نی آید تا صریح است  
اضطراب نفس خوار که را پر میدهند میزند نورم بنو زاری که آتش بار  
که سه و بی قراری دارم از آن کان علامت که میجوشد ملک از خوشی

چون اخلاک باش را یا دشانی که در توفه قربان بصورت کمره نوشته شده برای  
صفت و عظمت است و گاهی از جهت این یا کاف بعد از تیزی آرزو چنانچه در اول  
این بیت نامرعیانم سوخته تا کل قهقه از فریاد جیل میزند آتشی در کار است  
آه بیل و جبهه ام در برای کثرت و جماعت هم آمده نامرست است که بگو  
پیل عشرت گلاب بود مهتاب روی گل نخلی در شراب بود و برای قلت نیز  
خواجسته است که روی از رکنه دوست بگوری رقیب بهر آسایش این دیده  
خونبار بپیر و پیر رشت که کله یا خواه در وسط و خواه در آخر اگر مانتش که  
خالص باشد یا معروف گویند و اگر خالص نباشد مجهول و همچنین کله داود و بر طایع  
اصابع است که در اضافت و صفت را پیدا می شود اما در کتابت و دنیا بدو در میان  
آزما آیت رخسار که اینجا موقوفه مراد است و در تاریخ مکتوب بیان کلماتی که  
برای تریب حسن کلام نیز می آید و در معنی و ضمه دارند اندر حفظ است و مجلس  
این و بهار و در رس عشق اندر بیان نشدن جام از گشت جانان که آن صید و جانکه  
که سه و اگر جانکه در آن حضرت نباشد بار را برای دیده بیا و رنجاری از درد و  
زانکه ایضا سه بوی جان از لب خندان قهقه می مشغوم بشنوی خواهی اگر از آنکه  
مش می داری آخر که سه آخرای خاتم همیشه همان آمار گرفته عکس تو بر مهر  
نیکم چه شود خود ایضا و در پی آن کل نورسته دل مایا رب خود کی شد که ندیم  
درین چند کوشش بر و زود و زود می سر هر چنانچه بر گرفت و در کشید و فرار شد  
دو در رنجت واهی آید و سر زلف و مرزا و گاهی این فایده و حرکت بی چنانکه  
اعت و بر رفت نشین صایب است سهیداری حیات خود منهی برک آراشی

1992

[illegible][illegible]

زیدونی کسراچی دوست مثل خواجہ بہت سے خوفہ پوشی من از غایت در پوشی نیست  
 بر سر صعب نہانی بی پوشش نامہ صراحت است کہ این سخت جان و جنگ و خون  
 افکنہ نظام دوم بر کشتہ دارانہ جنگی مزکانت اصابت است و تلاش بہیدہ  
 میکنہ بر خود کشیدہ افتادہ بہت بندہ استان خانہ دوست و نیز ہرجا کہ ترکیب مقتوب  
 باشد چہ در صورت مضایف و چہ در صورت موصوفی حذف کسر واجب است مثل  
 ہر دو خواجہ بہت سے جودہ بر من نمودن ای ملک الحاج کہ تو خانہ می بینی و خانہ خدا  
 می بینم کہ سوش ہن صفت جو طبع چشیدہ مذمت شدہ کی باشد انصاف بہی محترم  
 صائب بہت سے مہر خاوشی خود کل بردمان بیلان ہر کی صابکستہ آغاز غوغایی  
 تریز ہرجا کہ تنایع اضافات باشد و ہر طبع کہ مضایف ہوی ترکیب مقتوب باشد ایضا  
 کسرش شرط نیست مثل ہر دو خواجہ بہت سے سزاوار چو ابرہہ کہ درین طبع  
 بکرم قطب تہنید بکس کہ زانہ دارا کہ سے قطعہ دیدہ بید در کفتم با کس  
 بستگی خواب منہ از غمخیز جادو تو بود ایضا سے صمد بہت و تہا در در میخانہ  
 بقبی آواز صراحی جان و بہت نہ را کہ سے کدام کہن دلش آموخت این این  
 عتاری کہ اول جون برون آمد رہ شب ندہ داران زو و نیز ہرجا کہ  
 اضافت بکنہ رایا بلفظ از باشد ہم در ان مقام کسر مضایف شرط نیست چہ عادت  
 کسر ہن حروف باشد نہ صراحت بہت سے تعریف نیست در وضع کرم بہت  
 رقیب زرا میسریت منہ ریزش کل عنایہ زرا اصابت بہت سے ہر کس  
 طیب ان سرور دان ہست انجامہ الجیوان ز نفس سوختن ہست انہی  
 ہا ایضا سے لاشہ از روی تو سیراب نظر آئینہ زرا شرم ہن تو جوین کرد خیر

آینه را تو نیز بکلمه چون تشبیه و لفظ ثواب کمورنی باشد خواهی است به ای  
 حجت چون نهد و علت سبیل سبیت کرد و غلبه دل سبیل که سبیل  
 این دل خام و بکلمه جان رسید اهل م اگر بر سیدی زینتی غلبه و نیز بکلمه  
 که مضامین بسوی غیر باشد و لفظ بر که زوجه علی است و در که یعنی در میان است  
 این کسور نمی باشد بخلاف آن برود که یعنی نزد و روانه آمده خواهی است به  
 آنکه بر خاک در سبک و جان و دل کی است تا هم بر قدش این سر و شش میرم  
 متعجب است مثال است که درین مورد که در حجت و جوی پنج حضور آب شام  
 بکدامی بر که ام داشته او گیرند و بکلمه مثال باقی است و آنکه صاحب کشیدی نوشته  
 هرگاه که موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را کمور خوانند چون  
 اس که بود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را کمور کند  
 مثل گوید هب نیز کجاست زیرا که در نظم با قافیه می شود قافیه ای غرض در  
 کتب قسم که در کلام معجز نظم ایشان است و در مورد یافته می شود در اینجا است  
 که اندر همه علوم علم بر اهل دادن حرام است و از اهل باز داشتن حرام بخیر  
 در حدیث آمده لا تقصروا العلم اهل فظنهم و لا تقصروه عند غیر اهل فظنهم پس  
 این قوم رموز و اشارات این ده اند تا اهل قافیه گیر و فنا اهل بران کنند  
 تا نه بر اهل ظلم باشد و نه بر اهل علم آنچه خواهد محمد پازر و در کتاب تحقیقات  
 تحقیق یعنی اصطلاحات صوفیه کرده است این است که معنی نه و نیکه و  
 بر او از اینها باطن عرفانی باشد که در آن باطن ترق و ذوق و سحر

و بار و خطب آن

در سبک و سبک

اصطلاحات

الهی بسید باشد و هم وی گفته که شرابخانه عالم حکومت را گویند و معنی نه عالم است  
 نامش و ... مرد و روحانی را گویند که صفات ذمیه و نفس را باره بشمار شده  
 باشد و بصفات حمیده موصوف بود ... و ادوات غنی را گویند که بر  
 ملک ... بحث به معنی را گویند که بر صفاتی مادرای صفاتی دیگر بر دل  
 ملک ظاهر شود و نیز وی گفته که بت به طور مقصود را گویند و ...  
 عالم معنی و باطن عذیف کامل باشد و هم وی فرموده که در عالم هستی را گویند  
 و ... کسی را گویند که در وحدت یک ملک و یکروی شده باشد و روی دل  
 از مایه ای افتد بر نرفته باشد و بسوا کسی جای گفته باشد و ... و ذوقی را گویند که از  
 دل ملک بر آید و او را خوشوقت گرداند و ... چیز را گویند که ملک  
 در روی مشاهده انوار غیبی کند و او را ک معانی نماید و ... یک نیمی و یک نیمی ملک باشد  
 و در راه دین و متبعیت راه یقین و ... عالم شهود را گویند و هم وی گفته  
 که یا صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق  
 ازین اسم نیست مگر ملک و فلذا صفت باطلی را گویند و ... حقیقت  
 روحی را گویند در ظهور بطنی صورت صفاتی و ... پیش و چند به بعضی باطن  
 گویند که نسبت لب ملک واقع شود و ... ایها هم غیبی را گویند  
 که بر دل ملک واقع شود و ... ترک و تجرید را گویند که از مقام  
 لذت غلبه فی گذشته باشد و ... اهل جذبه و شوق را گویند و ...  
 خفا رو ... پیران و مرشدان را گویند و ... پیش

بسانه کان و زینب کنه کارا کوینه که بگفت رموز و بین عقایق و لاهی  
 معمر و در تیره روی فرموده که سنی مور جانیه کوینه که از دیدن آن سنان  
 خدر حق پیدا شود و طرب که بکنده را کوینه از جام ربانی و  
 کان بکل را کوینه بیان اصطلاحات بطوالت معنوی و الا سراسر مودع ایم و در کتب  
 و مودع العشق مرقوم است جمیع یافته اگر با تمام و کمال و مری و عیب و امثال آن  
 شود مظهر بیان مراد باشد و اگر بمصداق آئینه دست و امثال آن افتد سلطان  
 مراد بود و اگر پند و شراب آن بیت مرقوم باشد همیشه مراد باشد معین چون  
 در نهان مجری مطرب بود هر چه مقتضای محل باشد همان مراد دارد و در بعضی کتب  
 است که شمس الدین محمد المصطفی فیضی از بی بی بود و در سفینه الاولیه  
 که خواجه شمس از مریدان خواجہ شمس است و در نفحات الاشعور آورده معلوم کردی  
 دست ارادت بری گفته و در تصوف یکی ازین یافته است دست کرده و  
 دی و دست آئین و تعیین و سپیدی بود و در دیوان خواجہ تاج بن  
 عبارت است و جان این می خواجہ فطرت که شمس بود از نور تجلی و نور تجلی  
 است منزل و تجلی از خاک معیله لیکن می گفت تاریخ بقی بی نور  
 یعنی حسرت و افسوس و دل بسی خون بگفت آورد  
 و بی وین بر لب افتد که گفت که اندوخته  
 چیزی است که از سپیده شکوف می رسد عورتان خرابان بر روی میسند  
 تازیانه و آنرا کلکونه و غاش نیز گویند و عشق ناقص با جمال یا مستغنی است  
 باب و خل خطبه محبت روی زیبا  
 لفظ و لفظ مقصور



آر ز کوه پشته تر چیده با شعله شین بر ترسته آن تنومش که صوفی ام البن شمشیر خواند  
 آتشین و اعلی من قبله العذر را منتقمین هر دو لغت بالاست است مدوده یعنی فلان  
 ماه کفانی من شده معر آن نوشته که آن هست که بدو دکنی زدا از او نیز آن  
 مدود یعنی حاجت آید و برای اثار است بوی بعید یعنی فدا این سوار این که میگوید  
 آن بهتر از حسن نیار این دارد و آن نیز هم منتقمین هر دو معنی است مع شال این  
 که برای اثار است بجنب قریب است آب حرام یعنی شراب و نیز کنایه از حقیقت  
 در رسم که صرفه نبرد روز بازخواست آفتاب حلال شیخ ز آب حرام  
 و در این معنی آب رخ رو کند انی ارشیدی سلام بر تقیم و تودانی دل غم خورما بخت  
 به تکی میبرد آبش خورما اتفاقا کبرین مع استهید پر نیزین و ترسیدن  
 ای ولای نبوش زنده فاقوا فدا اولی الالباب استظهار کسری یعنی  
 و تقویة میاری که جو محافظه ام استظهار بکریه سوری دنیا نیزیم بشی است  
 نام کو بی است در شهر شیراز و ازو خیمه لطیف پیران آمده است  
 در کن ره رکن با و جاری است فوق است ز آب خضر که طهرت جایی دوست  
 با آب که منبش الله اکبر است  
 شیرین جغت بینان ترن است به این است رو کند دل ریخت زنده است  
 ملوث و کنه کار و کسره آلوده دانم به عجب همه عالم کول عصمت است از کون  
 بکبر و دو کاف عربی یعنی از شرق تا مغرب و از کون تا بکون بشر  
 ظلم است به از ازل تا با بد فرست درویشان است اگر با لکسر بجزر کاری  
 داشتن و زاهدان بر برت احوال نه اکاد نیست بر چه گوید در حق هیچ جا اگر آه

از کشتی و زیادهای هر چه هست از قنات نام زنی اندام است و زنی که  
 بر بالای کس بر تاخت  
 با نفع ملک و دهان که بر نقره اوس جد و مزارات و غیر  
 آن بیخ کنده سو فقیه رسدی است بود فتوی داد که می حرام دلی به زمال و قنات  
 بلکه کسی را تنگ آوردن و مول کردن سلامن نکونم شده از شرح حقوق خود از آنکه  
 در دسرباشد نمودن بش ازین ابرام و کلا با نفع اول و کس دوم دوستن سو  
 در ویش کنن باز شمشیر اجتناب کنن طایفه از کشته ستانند غرامت با نفع بده  
 یعنی شندی در آب سو زویده ام شده یک چشمه بر کنن رودان که شمشیر کنن  
 در میان آن طایفه دیوانه و قلند و بر شانی سو سنی با نفع کار کنن  
 مسکین و بیچارگان با نفع عقلی زحمت با نفع تاج سو بخیر عطا کنن کس کلاه  
 ب شکست که در افش شیبی آورد با نفع بخشش و با نفع چهار پان اینی  
 کنایه از زاهدان است سو ای که یان خرابات خدا یا ر شاست چشم افام سو  
 زانجامی چند متغیر هر دو معنی است با نفع محرومه یعنی آوده این  
 با کسر آومی و مرد یک چشم سو مردم چشم بخون شسته شد و یکی این ظلم بر آن  
 کند متغیر هر دو معنی است با نفع یاد که تبارش حفظ گویند سو  
 وقت هیچ از عویشی آمد خروش و عقل گفت قدسیان کوئی که شعر حافظ از بر  
 میکند با نفع و الحمد نام ماه کشته آنرا حجت نامند سو ابر آوری بر آید  
 نوروزی و دیده که کل میخورم مطرب که میگویم رسید با نفع کار و دیال  
 و این ترکی است سو بکنه خرام و بنابر بخت کل که لاله بنیم شده که گفت  
 ایام دارد سو نام فرشته است که کوچه کوچه میگرد و در سخنی که کوشش و در

او با ش سید اندام

با نفع کار و دیال  
 سو چمن و تپالت او را زیاده است  
 نه عارف است که میگوید

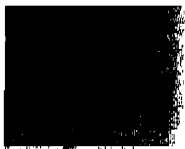
آمین گوید و قبول شود و روز بجهان و شب فرقت پیر آفوشد زوم این حال  
گذشت آخر و کار آفوشد بالقیه آبی که در دلت دلی خیه و دیگر هرگز  
که باشد به پیشش و خیالش کشیدم الحق چشم بدان امید که آن شهسوار پادشاه  
پیش من مشهور شد در صحنی و نزاری من بچاره من چون ملاکی است  
که انگشت نمیکرد و اسم و ترتیب به صورت خوبت نگار البس ماین  
بسته اند کویا نشسته است از جان شیرین بسته اند کعبه کوشش به  
بگوی عشق منه بیدیل راه قدم که من بخوابش نمودم مد اتمام دل  
مد و دین صبر و افسوس به آذر زودت گشته که این بر غم دلم آرد که آرزوی  
دل آن نیرب شود و آرزوی است که بهوشی می آرد برای زیاده شدن کوشش  
در شراب نه اخته میدهند اما افیون که از شیر کوکناری می شود این دیگر است  
ازین افیون که ساقی در پی افکند حریف نرانه سرماند و نه دستار

یعنی شراب به زن این آتش مر آبی یعنی این آتشی جواب بیاورد  
بفتح بی ملک بمراد و سکون نماید به ملک این مرز و دانی که نباتش بود  
آتش از جگر جام و در اعلاک انداز بفتح حق نام رودی هست که از کوههای بوم  
آید به ای صبا که بگری بر صل رود ارس به زن بر خاک آن وادی  
مشکین کن نفس یعنی آب شیرین و انجبات به نیازم آن مشرد  
نوع عاقبت کش را که مریز منش آب نوش از شیرین یعنی روستای  
به زبان گفت ده چو تنی به سر زدنش برسن و مان کث دو شقایق جو مردم

بهر شایسته شدن بی ای به قیسه التوق لا انقسام بها منست بها  
 بان مقال به نفعی زینت نهایی خانه و صراحتی کنه و جایزهای خوابیده  
 رعایت الدار بعد عدایت فمستیلوا حالهاست الا ظلال بهفتین نهایی  
 و حافظ بکنج میگرد و اردو خا که کما لظفر فی الحقیقه و البیث فی اللاحق  
 آن نام عاشق و این نام معشوقه از رنگ کوکبیده که نقشش وفا و مهر کو حال است  
 اندر عاشقی و ادعای میزلم بهر کسی بدان و جمع کن که کو هر موقت اندر  
 که با خود ببری که نصیب از آن هست نصیب و بیم بجز او از آن بکند  
 و بر فرمودن و بر کسی به دایم حافظ بگو که باز دید کرده اعتراف بگو  
 بند داشتن و تصور نمودن به چشم چار ویت خوب بنگ داشت حافظ کردم  
 صلح انکاشتم نام وزیر است که در شیر اردو به برندی شهرت  
 حافظ پس از چندین ورع کین چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم  
 با نفع دیو یعنی شیطان به در راه عشق و دوستی است بهر اراد و کوشش دل  
 به جام سرخ کن بلکه و بیایه و سی و در او کبر ربه فرمودن که در ولایت  
 آن چهره مشک خیز نبوده بعد ازین در نکبت زلفش که و خلق خوش خیز  
 از صوای اربع نافه مشک خن به نفع نام بادش به نکبت تور مشک  
 بشید و کیتب و تاج تو عین افسرداری و اردوان بجز بر کشیده به خن  
 رمز دلی گفت و کمر سبیل زن میان تیغ با آخته یعنی چه به نفع و با هر دو  
 ناله و نالیدن به او تقریب حسن فریاد لاراک طایر بجه فلا نفر و عریه و بهانین حالی

بهرشت شد این حد و سه مفروش بیغ ارم و نخوت شد ادب کشیدی  
بعل لب آبی و کشنی با بفتح و با و او معد و له لایق و زیبا به این حشمت  
عظمت بکدام کدی رحمت باد که اندر خورده تحسینی از نبال سحر و مدانتش  
اسب بر حاشی زالبیاریه باید و لهای همچو آذر چشمان رود باری  
و صراح است ادوت له و او تیه ای خفته یعنی فریقم او را سه شعبه بازی  
کنی هر دم نیت این رواقال رسول ربنا مانا قلم اودی از مشایخ قلندر  
که از چرم سزند و در وی هر چیز را اندازند که ای سگ که چه در اینجا داری  
بیادالی بنه گردانه داری این بیت در شویات است  
بافتی هر دو نام سزاست و این سخته افلاطون است که رویان دارند  
که با رگم بر زمین و خشت پای بضر بای صولم بر آو زرجای سه مفتی بزن جنگ  
بیر از دلم فکر دینی دون این هر دو بیت از معنی نامده است با بفتح و شکست  
سرمایه عمر و اده بر باد هر کو بعم تو گشت این بیت مکن بصدده از ترجیع بند  
بافتی و با کاف فارسی تصور کردن و تصور کن که از خاک است  
این مصراع از مخمس است با بفتح یعنی حرص به چهار رجح به بین و نهاده و زکریا  
هر روز و لباس از بدین بیت از مقطعات است  
باز خدایا شد به بن و پویش با تو برز آفرینم کونی تو آفرینم دینی تو مردم بیت  
مکن خدایا شد به بن و پویش با تو برز آفرینم کونی تو آفرینم دینی تو مردم بیت  
بهم میرو بود و باشد و بید به  
با همراه قدرت از خشت کد استه بود که بوی لبخوم از خاکستان شام

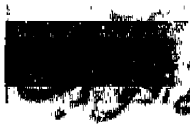
بالله درویش و فقیر و در عائن و عاجز به ای صاحب کرامت شکرانه است  
 پادشاهی کسور و قیل مضوم بشانی زده  
 و راه مصلحت مضوم و او معروف و دواع و خلاصی و ترک ماه کنگا زمین مسند  
 نوشد گاه آن است که به درد و گنی زندان را  
 ای بیفید و و خنجر



ب

منشی است از تیر پیل و پر مرو از ره که تیر بر تپیل هوا گرفت

شفت یعنی عهد  
یعنی که دو جهان و جهان کینت منف



می شاید که مراد از عقل و تکلیف باشد بدیهه اما در بعضی از کتب  
بزرگ مراد داشته اند از آسمان باران  
پایان زود

فصل  
در بیان

در بیان

در بیان عرفی شعبه با اهل راز

در بیان آنرا نیست گویند راه و اعم که چاک شد در عام

در بیان می نیری باید برید بیای تازی طبع و طبیعت

تو دعا گفتن است و بس در بند آن میباش که نشیند یا نشیند

بارسی مضیق دم نوعی از کوه دان کوهی شد از راه حجب علم در راه

زلف نون ظفر شینفته پرچم است دیده چه ابر عاشق بولان تو

هر دو یایی بارسی اهل دلی و صاحب

بوقت فاخته صبح یکدعا بکشد بیای مجهول ای صبا و قیمت

در بیان دل بک فغان مقدس با زر زرسی

منرب بقیت نه ولیکن جاهل است اندر تنفس صبح اوجوست این دم

بها می با و فارسی صاف افزون کردن و آونجسته مطرب ازور

محبت غریبی برداشت که حکیمان چه زامر خاکون بالا بود

باب

در بیان  
در بیان  
در بیان

یاد است آن دولت و در پیرانش دمای کوش  
بی فاکسی مفتوح یعنی پایال

بسیار است سینه بی کسب و دل

یاد آنکه بر کرده ده ساقی می آمد بدو با ده ناله غیرت نبود در جهان بر پا کند

بسیار است سینه بی کسب و دل

این بیت در ثنویات است و نیز معنی خالی کن آمده جای که در بیت آمده است

فقط در جان طلبه غرض است

غیر بهر دوازدهیل تا بهر دهنه

هر دو لغت

سینه مریمه ای

و گویند در لب پر چیده آن بیرون اندیکان را بهر آفاق

بر آن خورشید است خاتم فیروزه بوسه خانی خوش در خنده و دلت سبیل بود

یاد سینه بی کسب و دل

در دهر است هزار قبیله در حکم بادشاه

آورد مهر و عطرانش

شکست بستان کرمی آردن یوسف دل از چرخه اش

و نم ستاره که حکم و غم زری را نسبت به دوست

بکسر اول و ثانی بهر

بشکست غم و غم

حال عین است عین اوضاع



میچی زد و لب باشد که زیر دم است بود صوفی مشرب من که چون نغمه شبنم خجور  
تغییب

پرویش در ابد و آن حیوان کوشش

است به عزم سبک تنان تو در جنبش آورد این پایه در سرازع ایستادیم

میخ آسمان به آسمان کشتی ارباب هنرمی شکن یک آه آن یک برین یک برین یکیم

نام کللی است و قیل کیا بی است که در آب سبز و کبود باشد و آن کی بسیار است

و خم در آب است بی زلف کشتن سر سوای از ملال همچون نبض بر سر زانو

بستم با و پرسی فزونی نام پدر از اسباب شک و شک بود

بشدت یخ عکیر او در همه شبها باشد و آستان بخت متغییر بود

بلاست بخت ده هزار درم را گویند و پوست بر دو رخسار دست ترا

باز که از دشت پید کرد چون بدره بدره این دهر را

بوی خوش از آفتاب غوطه سوختن است

مرد و زن و نیز بختی بر دای و حاجت

چو از روی ترا میسر است هر چه با طلب غولیش بر دانه بخت

در روی است و هم بختی همان در جهان بیداد و شمع و زلف

و تو باش چون رسد به نام و لای بی بختی انوش

بخت زشت خور و کلاه یک بهی میخواند و در کس مقامات معوی

بخت نام ماه خزان رسد آنرا با کن در درج و بر بخت که

درین حین یکیم طرب تشبیهان بخت که بدست که ایام

از این غم و دوی و پوی و بی نشین و تیر نام بادش و من قی بشمار اول کیر زانکه  
ز کاسه و سر نشین و بهمن است و تیر <sup>بختین زان و دار و نام تجلیم است</sup>  
با دلباش که هر کس تواند گفت سخن سیر که رسم و رای <sup>بکراتی می زیبد</sup>  
به قیاس حسن خوشی ترا بر از دلبس که بچوس این رای <sup>واری</sup>  
بالتج مجس شراب و خن و مهانی را گویند و بهی است <sup>زاداعات شیر از گویند که یک</sup>  
از امام زاد و داری مدفن است <sup>سافریدون شکری در ایوان بزم تهنیت بزمی</sup>  
بیدان رزم این بیت در مقطعات است <sup>بفتح جوان سده یک کس را نیست</sup>  
زین منزل که از کادوش و از برنا و پر بیت سخن فیه در شویات است  
بکرم نام بادش <sup>زنگ</sup> یعنی خراج <sup>سده نه تنها خراجت و بند از فوک</sup>  
که بهر جاجت خست ز زنگ این بیت نیز از شویات است <sup>مقتضی هر دو</sup>  
یا <sup>یا</sup> آخر مجلس و آخر کار و صف نعل و سر و جیزی <sup>یک کوه پایان سر اندر</sup>  
سحاب مقام بلند آتشان عجب بیت مکن نیمه در شویات است  
یا <sup>یا</sup> فیه تمام سرش از کباب <sup>که گاری بر این شکرش کباب در یک سخن</sup>  
کشش این بیت از کافی نام است <sup>نام مطرب پرویز که سرود و جیت</sup>  
و آن سرود را هر دو ایامند و قیل بابا <sup>فارسای در رسیدی گفته بفتح بار دوم</sup>  
و بضم خط است <sup>سار و این بزرگان بخودش دکن</sup> ز پرویز و از بار بیاوکن  
بیت مکن فیه و ز منفع نام است <sup>آنکه تمام و هر چه بکشد بود همه را بقا</sup>  
در باره و نیزه کرد و ز اهر و عاشق حقیقی <sup>یک مجلس پانک زور عشق</sup>  
از باره تمام خط این بیت در ترکیب بند واقع است <sup>بضم یکم و کرم</sup>

بیت احسان و ...  
 لالا نیز بیت ما سخن چه از رزب بدست  
 جواب داد که پیش تو زن ملی مشو که این قبیله فلان گفت و این غزل بهمان  
 در مقطعات واقع است بالفتح تمام شدن در فضل و هنر و فایز شدن  
 بر آفران در فضل ... رشت از جهان این بیت میخواند بر اهل فضل در باب  
 براحت این بیت در ریاضت است کنایه در مردن است  
 سبب گفت کرد و پیرانه عمر آغاز پری نهاد چنان عمر بیت ما سخن فیه در ریاضت است  
 بالفتح مع عقب ... حافظه ورق سخن کذایی می کن وین خانه تزویر و دیار  
 بی کن ایضاً این بیت از ریاضت است بفهم پس و با باغی که جواب  
 بیست زحمه نقره زمان پاسخ داد کای بخبر وقت شکر شراب نیز در ریاضت  
 همان بیخه شامت ... زمان یاد و یاد او ای ک قیام  
 هم هم که جاتم مانده پری بدوران شما ... بفهم پس و با برسد  
 غمگین کردن ... ای صاحب کرامت شانه سلا ... روزی نقدی کن در ویک  
 چنوار ... زیاده کردن و دیده ... با دبر زلف تو آمدش جهان برین سیاه  
 نیست از سودای زلفت پیش ازین تو خیر ما ... یعنی نمائش ... در روی خود  
 نتایج صنع خدا کن کاینه هدای نامی فرست ... بالفتح بر کن کنه خدا تعالی  
 سرمه بینی و عقی فرو نمی آید تبارک الله زین فتنه که در سر ما ...  
 یعنی ... هر چه هست از قات نام از بیهل اندام مات ... و در سر ما  
 تو بر بانی کس که نماند نیست ... با لکسر غمخو از کی ... و تیار خمر سان سبب

پست ڈاک پوسٹل جرنل

[illegible]

یعنی مبارک  
هوسم طرب و شادمانی

آهستن شکر بترتیب برای جنگ  
بهاش غره باندوی بوله در بر آ  
بر از قبیله در حکم دشت  
دینیز چیزی بجزی جهان کردن  
کمال محنت سخن در نه نمود این همه قول و غزل قبیله در منت رشت  
قوت به بیا که در تن مرده روان در آید باز به بیا که در تن خسته توان در آید باز

بافتن طلب که چو زهر و خطرات  
حافظه سکین بولانو خوش  
کسی از کاری بافتن روان شدن بی تهیت  
س غرقیل تا بچند دو و چون با عاشقان افادت فصل

نفت بالاس  
در دل فعل زمین تغابن که خرف می شکند بازارش  
احق خواند لا و احمق گردانیدن  
که با چه حد می کند تخمین  
رو خفاست و باقی باده خراب طردن

سم اند که سخن در سبکست  
بنتحین و نیز بفتح یکم و سکون دوم مهلوان و خند و نند سباه کران  
در سبک سبکی گفته که لقب رستم است  
در سبک سبکی گفته که لقب رستم است

نزد

در ترک بی تو

رسد این بیت در غنای واقع شده است هر دو معنی

بیارم بغمین است بیت تین که نزد

بستان فیه هم از غنای است نامیده است بیت

که گویند در غنای است بیت

از ترجمه است ترجمه حق است و برای تاکید بر

بیت از چهار جایی بیاید هم است این در مقدمه گذشت

بیت جز عیش با هیچ کار است بیت سخن در ترک است

درین برف و دم سوختن است نه آن که در سر است آن توان

است بیت از مقطعات است بفتح و یا دوم شد و نام است

که در شعر است

مطلب ترجمه از این بیت است

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بکشت  
سالی حدیث سرو و صول و لاله برود و این  
نشد بکشت

بافتج کاؤنوم بری بیست جان که صورت کاو دارد  
بجوهر فلک تابو و مرغ جودی بیست در شنوات  
و نیز نام مردی بیست جان مرطه است این بیابان دور که نم شد و لشکر  
بیست تا کن فیہ در سانی نادر است بافتج طری قینی و شش با  
بیارم بضمین است بیست تین که نزد حوز به زو تر تین این بیت از مثنویات  
بافتج می پیچده و در هم سه بوی نافه کاو صبا زان طره  
بکشد ز تاب جانشینش چه خون افتاد در و

یعنی که که بجان من و جان شما و نیز جان من فدای جان شما و و نیز جانی که  
سخت اتقا و محنت باشد کونین جان من و جان شما بیست جان و جان  
یکی است در برای سینه و لاله در لاله که کینه زینهار ای دوستان جان  
جان شما و

یعنی باده حشید که کب شد کما بود از  
فلک و جز آن در و صبا نه کادی و آنرا جام کی و بر نقدی  
سکندر جام جم است بکرتا بر تو عین و در و احوال ملک را  
چرا جهان ناست خیر میزد دست اهل را احتیاج خود و انجام حاجت است  
یعنی دفتر رسد هر که اندیشه و اندک دل زنده شد معنی شست  
دامها بفتح جیم یا رسی آوی بسز رنگ و رنگ

بسیب جیم و که سبب برنی عالم با دوست





سید

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

مردم

چند کشت و نشت این است  
سزای سوکمان که بخت بستاند

این که دوست

نیکو است

باینک چنان

همین ناپود نظر عدل و جور غلبه بر مریخ بدین دور

لفظ و لحنش که کشنده است بود از شربت شادی

واقع است

میام آن بر که جیب طرب هر بوی بی بی است  
بافتن جور استم کردن و ستم که در خلق جهان بر من تو حیف کنند

ناله اندازم و دور ما که بر زول و سکون را دهند  
این یک نام هر که اسمی از دیار دوست آورده زحمت از خط مشک زدود

بختین کرد بر کوکبه به همراه در راه بزم و درش  
برید و ادوی آورد در عزم نداشت

بافتن بی خاک سرفراکش من آورد و آواز غزل گفت ای نعت

نام دعای است

یم برت

اندک و نادر پیش

بس که

یعنی کفای است من از زدم و ریخ جگر ام با کس حاد  
آن به حاد و غم در مجلس و در وی کشته ز محفل

سفت می

تقسیم بهشتین به چهار ای سیدان ۱۱ حافظ او دی روست به زمانه شود  
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد ۱۱ با نسیم قوت یومین که باز گشت  
به آن بازی گشت انجی به او دهن است ۱۱ یعنی باز گشت و مکار و فریب ده ۱۱  
صوفی نهاد و هم به باز کرد ۱۱ بنیاد مکر با فلک حق به باز کرد ۱۱ مستقیم به دهن  
بالاست ۱۱ با لکسر که و دینه و بعضی دیگر شهرهای که نزد مکه اند و نام پرده  
این مطلب نمی ست که راه عراق زو آنک باز گشت به راه جگر کرد  
بفستین بزرگی از روی لب و بزرگی دین ۱۱ ۱۱ بیش جان فروزان  
فضل و شرف بکنج انجی لب بکنج آب نباشد ۱۱ ای کوک خدا  
حقا که در زمان پرده مرده مراد کرب لکی بعد امانت و خاک ۱۱  
هم قلع و هم جاله ۱۱ معاشران در دلیف شبانه یاد آری ۱۱ حقوق بندگی مخصوصه  
به و آری ۱۱ و ۱۱ ای معاذ الله و پناه خواهیم بخدا  
بار اگر رفت حق صحبت و برین گشت سخت ۱۱ حاشی که دروم منبر زین کار کرد  
حاشی که من بهر سگ ۱۱ ترک می کنم من ۱۱ دلف عشق میزنم این کار می کنم  
رو و بخواب و چشم از جمال او می پست ۱۱ بود صبور و دل اندر رفاق او  
سک ۱۱ با لفتح و بدالی غیر منقوطه کرد ایندن جسته تا بجزئی گریسته  
ش ۱۱ آه آن صحیفه عارض گشت کشتن عقل ۱۱ بان حقیقه بنیشت گشت  
و نیز زمین با درختان میس ۱۱ ۱۱ ۱۱  
۱۱ بطرف الحقیقه ۱۱ ۱۱ ۱۱  
۱۱ لکسر و یاد ۱۱ ۱۱  
۱۱ منف ۱۱

بفتح کوزان و قمریان و اوجی و ریت و بیع معروض  
 بنج بود قمری و کوزان و قمریان و اوجی و ریت و بیع معروض  
 بای سقن بر دلفت بالات بالفهم والد را نکل شتر بنقه و احوال  
 بای سقن بای سقن بای سقن بای سقن بای سقن بای سقن  
 دودانی که بر کف اندازند و دران نقود و عزم شک کداتنه ای دوست شعر  
 فقط نقود بستم زخم است یارب که جنم آزار در کفست جیل بفتح بسم  
 بید و قیل نام محلی است که بید از بود و محلی بید برای ران از بی برن نام  
 مجنون حالتی دارد و از جرس بفتحین جانور و فارسیان بسکون یا  
 استعمال کرد و از صوفی شهرین که چون نقود شبهه میخورد و در دوش دراز و  
 آن حیوان خوش خلق بفتح و استند به قصه حق ما و الصبر مرد و العز  
 یا است شعری تمام الفاء بفتح اول و استند به با و فتح ذال معجمه نیکو و محبوب  
 و عربان این که را در معجمل استعمال کنند و از کل پارسیم عین بفتح بکفت  
 جند ارجله بعد ادبی روفا بفتح تیرانه از خط و مقالات نصبت کو  
 این است که حکم اندازد و جبران در کین است این بیت در ثنویات واقع است  
 خواند که کربان خراز کند و سلای عام دهند ترکان  
 یکبار که هوئی زنده و عارت کند و خغان کین لولیان شوق شیرین بکاش  
 آشوب چنان بر دهم صبر از دل که ترکان خوان بینا بینه شیره  
 عدو که منقلب حافط علی کند در شعر همان طایفه و حدیث خطا

کنند اردو بمعنی روان عربی است لیکن معنی فارسی از آن مأخوذ است کنه افی  
به جلوه است به چانه ریش مست و خواب سر سبز چشم چرخش و ادوات  
یعنی خواب کننده و حالیه خانه برانداز و دل دین من است تا هم خوشی که  
ای مال و متاع فراوان به کفتم خراج مصر طلب میکنم  
بمعامله کمتر زیان کنند بالضرع به پروانه چاه خورده  
براینکه که کار خدای نه کاری است خورد و نشسته پروانه داری خدا را  
مرفی عشرت کن که قارون غلط و ادوات در اندوختی نام دلاقی  
است طرف مشرق خاوری منوب بدوست به خورشید خاوری کند از رنگ  
چهار چاک که ماه مهر پرورین در قیام بهشم ای محمد صلی الله علیه و آله  
میر که خلق کیم کنه بخش و بر عاقلان بخش ای خوشی و پر تو شراب  
به عکس و توجیه در آئینه جام افتاد و عارف از حقایق در طبع خام افتاد  
بافتی سواران و حمله سپاه و کرد و نایز خیل مانند سی به بون سپه زنگ  
بال کبریت از خیل دی روم رخت زداید باز بافتی خال به جای  
آلت که خون موج زند و دل لعل زین تعجب که خراف می شکند باز از شش  
بافتی و آلتش به در فارسی در صفت زده فقر و بستان خال کرده اند  
صفت از عشق جوی نی از عقل تا که خالص شوی جو ز رطل باله  
و آلت به معنی که در دعوت باشد و زین کسی برای خوراک  
کرده به برای عمارت سه آب و هوای فارسی عجب سفید برد است و

امری بسیار است که در این کتاب نهایی و سخنانی ظریف که از آن حذو نموده  
 خیر تا فرقه و نه تنها در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 یعنی خداوند خداوند است پس در این مغرورشی که ملک طبع که نو خدای منی و منی خدای  
 می بینم با ملک و با کاف فارسی اب سپید به شک  
 و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 چون و هر بادش و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 شرق و مغرب است صاحب توان خسرو و خدا بیکان لقب بادش و در این کتاب  
 ترکستان و بادش و ملک هر که باشد و تا قصه زرد و خسته و زرد و خسته و زرد و خسته  
 در قصه های قیصر و در خانه های خان بستم قلع و آنکه همیشه خوش بود و در این کتاب  
 یعنی خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش  
 خدا را می شوم که در آن بردوشی و خوشندی یعنی صاحب امیر و فرمان و حکومت  
 که خدا که چشم نوروی تبار نمیدارم با افعول طبع خدا و آنکه کار بخش  
 بستم نوع از سر و سر که بار بگفتی مطرب خسرو و در این کتاب و در این کتاب  
 از و دست ما سخن فیه از میغی نام است  
 کاف فارسی بادش و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 سبب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 طاعت است منتظر بر دولغات بادش و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 خیر منکر خیر بود و روزی چند بدان دلیل که القام لایک

حد 31

القام لایک

بہو رینج      رہبر ندان و عدا کہ بشکر پادشاهی

ز نظر مراقبہ  
لئے کلیہ تالیفات  
دولت و دین و مردم  
جہان و جہان

مناظره‌ای خور و زندگی کن و خوش باش و به دام تزد و بین

کشتی بدال هستن غرق نمیت حبی قوام ما  
سرای ندانم بهشت لند

صم مع وارا الصفا رور بالضم ووده جرح بالضم زلف توتان خاکس

و انی حیت فقط دوده که در حلقه جیم افتاد است

اجازت میسر  
اول از حرفان  
ت یعنی دل تو را میسر

در شفا و در شفقت که در خدمت امام فاطمه زهرا

یہ عزت      بے بیج مروغیہ      بے بیج مروغیہ

پرتو گشت و پرتو گشت

۱۲

پیشانی پر اس کی دو دو سرسبز لہریں

سازمانت ملی

استان دختر ز تو به ز  
دوی غنیمت به  
است کمر و بازو فارس مجاز  
سحر ناهن

بی بی درم کوام  
بی بی مدد فایده  
و نه ای که کنده است با سنده و بستم وال یعنی لولو یا بند سینه سرنگ است کبر از او در پناه  
سحر خیزان نکوانند گردانند منضم به دوستی است  
س بهل که عمر به پیوده بگذر دای دوست بگوشت حاصل  
نای و نه ای که کن به یعنی رو تو ح فدا غریب  
خدا را در باب کیکو کردن بیان نیک به

عادل و راصل و ادوار لوده حمان نامور و خلک  
مفتد در جناب الی و برید و دل  
نای احمد غنیمت در کار داور میکند منظم

دو امانت  
بی بی کشته  
یعنی

نت بهر عنوان در ستم  
یعنی منضم به کبر

شکسته است



دوش در حلقه ناکه کیو تو بود تامل شب سخن از سلسله

کردم در این نظر و عالم در کنیز باز دست و دوا اولی بر نفعه جنت

توان زد بالفتح نصرت و فتح و غلبه بود سرشک من که ز طوفان نوح دست

برد ز لایح سینه یار است نقش مهر تو شست و نیز بیتی طرز و کمال آمد

سوی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه بد و جام و که تشنه بود دستارین

و هم یعنی قوت و قدرت است سر با زاوکی از خط بر آرم من سرو کرد دست

که در این جهان بر چشم و بیتی حاصل و کسر

و در دل و دین را بهیچ در باز و تو فریاد

دست سلاج که بگون دل بشستم دست که حشمت است صلا بر پیشانی

ز دایه ای دست تالیف است به دور

در بر دست و جان و دست خوشی در این آب رخم که فنی بود بید و سرنگ من

و در عدن نیکنه یعنی که کسی که کو در راه و در و در گشته و دست بود

و مضبوط و سیریل و نیز گمان لیرم در

در روی دست کی شود دست کشن خیال من سر ز دست

حرف و بهیچ و بهیچ ترکیب است دست به دست

که در دست و دست که در آید که من کام بهیچ خواهد بود

شده ای که بگوشتش دلم آواز در آواز

ت ملک جان است بهیچ

گفت و شب گذشتند و دوش من دوش بدوش تو رسید است و خواهر امروز  
 که جان در میان دوش کند منتظر بر دوش من است ای خج کن  
 سوخت برکش ز پروانه صافی و درکش بسیم در بازو برسیم بری در برگیر  
 بالضم فدا شدت و قتل عقل منی می رفت نشانی یک گشته ات بگویم خود را  
 بین درستی و مهر زو بسیم و بکن معامله این دل شکسته بجز که باشی  
 از زو بصد نه در دست جانی که در بیان نشاند و کو غنیمت شایست  
 که نور و غلب و مایه بدیکیم بفتح اول طایکی و دو و از پنج و بن بر کنش  
 غش و نیز بی غریب آمده و فرود رفت از غم عشقت دم دم میدی تا که دمار  
 از من بر آوردی میگوئی بر آوردم منتظر بر دوش من است بالفت بالا و نیز دم  
 خون مستعمل است و اعلم احرام طواف حرمت می بدو اگر چه از خون دل ریش  
 دی طهریت بالفتح و التثنيه یه فردی و یکی و قبل صاحب سرای حافظ  
 طبع برید که بنده نظیر تو دیا جز تو نیست چو اندر دی حسن نام خدا ایتها و این  
 بر باد و دل نیز اطلاق کند و میخ آن وارنده بود و غم ریش ملک بر دور  
 سلطان داد که او کند داد و در جم توان بالفتح یعنی دیگر رانی  
 تا یک حرفی بر مراب و که دوش زلف و رخ نمودی نفس دوی را و نیز  
 یعنی سرا و گوا آمد و نیم نام ماه خورشید که در آینه ریه سر ایند که با قباله کرد  
 که غار افروخت از زلف و بوی فصل بهار  
 دور آهنا بهمن دوی فاعل و افعاله نه قاتل  
 که بر سر

سنت  
دعا

در جبهه و سر  
 طیب از شمع  
 که در سجده

که جز در یادش بر نیاید - چنان سر و سپهری شد کاروانی زبای سر و کین بدو با  
 این معنی بیت در شنوات است بجز تحت و کرسی و جز و گناه مرتضی بجا  
 به باقبال دارای دهم و تحت بهین مین خسروایذ و تحت ایضا بیت معنی  
 در شنوات است نام زات سه مفتی کجای و قاری بزن بیکای  
 کتاری بزن این بیت از مفتی نام است یعنی یاری دهند به نصرت که  
 مباد از تو خالی و مدغم کینه دستیار است بیت ما کن بعد ده از ترکیب  
 بول کور و باز او فکسی حصار و قبل باز او تازی سه مودی ز کینه و ز جبر  
 اسرار کرم ز خواججه قنبر بر سر این بیت از رباعیات است  
 خوارش بن و خوار سه مرا که استو چون ز سلطنت بهتر که ذل جور و جفا تو عزت  
 جاه من است بجز نام مقام سه بشری از استکانت ملت بزی سلم الله حمد  
 معترفیت النعم یعنی استوار سه جهان شکن بر آینه کرو شکسته حال ان  
 العهود عند ملک الاهی ذم بجز وادی درخت ارک سه از القرب عیسی  
 الاراک طایر نجه افلا تفرد عن روضها این حمای  
 بالضم نام تفریح کای است در شیراز که چشمه الله اکبر در کن به اوجاری است سه بدو  
 مستقیل بانی که در جنت خواهی یافت کن رآب رگنا باد و کلمات مستعار  
 یعنی روز قیامت و این روز موت را نیز نامند سه ترکم  
 صرفه نبرد روز باز خواست نان حلالی شمع آت حرام ما سه چاله برگفتم بند  
 ناسخ که حشر بی نول برسم هول روز است نیر سه بیت که حافظ را  
 رندی است از خاطر گمان بقدر پیش تا روز پسین باشد  
 با کسی به نزد کسی خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک برآمد و

طریقه و در کمال است  
 رحمت دل به رحمت

ران گرفت یعنی مردگش  
 و پرده که در پیش بخت خانه بی بند و خانه که بر یک سون بسته باشند و نیز خانه  
 سه رواق منظر چشم من آید زنت کرم تا و زود آ که خانه خانه شد  
 دشت و نمکی مرکب نام توانی و طغی است روح باضم جان سه باطن  
 عمل بیش از لب من دور باد راج روح که و جهان ده و پنهان کیت متغیر هر سه  
 لغت بالاست و بالفتح با و شک و خوش آید و روز خوش و رحمت سه بیان سید  
 وسیع نسیم با دربار که لاف میزند از روح روح حیوانی ای روزگار شیش و پنجم  
 از ماه رجب عزیز در زمان وصال را گاندم متعاقب شب قدرت روز استغفار  
 بالفتح شب بنگاه و از پیش پیش تا مرثم راهم کوبیده سه زمان شاد و شاد  
 است و دورگت و شرع راحت دل جان کوشش در صبح و رواج به هم  
 پس و فرزند و جوی آب سه خواهی که بر بخیزد از دیده رود خون دل و نای  
 صفت رود کن بند متغیر هر دو معنی است و تا دیاب سه کیت حافظ تا نو  
 با ده بی آواز رود عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایستش یعنی که او بگذری  
 و غریب و قیل طاعت زده سه ساکنان حرم سر عفاف ملکوت پهن راه نشین  
 ساغر چانه زنده یعنی پرده سر و سه چه راه میزند این مطرب مقام شناس که  
 در میان نزل توان آید جبرئیل هم سه فیض روح القدس از باز  
 مدد نماید دیگران هم بکنند آنچه میسر میگرد یعنی زهد سه تقوی ملکوت  
 جانی برودن رفتم که این واعظ کردن راه کران منزل خیر و شوری آورده یعنی  
 بیری سه بیا که رایت منصور با و ت در رسید غنیمت فتح و بخت رت بهر دو ماه

بالکروان الف نام ظاهر جان  
 بالکمر بنده و جاک و نامی  
 به بیایا که توت  
 به بیایا که توت  
 به بیایا که توت  
 به بیایا که توت





بالبقیه اتمش

بسیار

کفک نزد

در حضرت والای ری

با واداری بسبب

در بگویند

اسباب شغلی را بسیار

ی ایچو آذربایجان رودبار

با او فارسی کس با قلم آینه که هندش بهنگار خوانند

چای آید را جان بسز ورنه هرگز کلمت نسین نه مذذ این و رویت

دره جامه ای چونند سه بیفتن دلت مونی راز سر باری بر قش آور که از هر دفعه

دلقش ندان بت بر نشاند

بالبقیه یعنی جنگ ساد ویدون کوی در دیوان

بزم تهنن نزدی میدان رزم این بیت از ثنوبات است

وجله و تذوید و ای معز الله

اختر از کنگر یو بیت با سخن فیه از مفعولات است و سخن بر دولت

بالبقیه بخود منقول مردنم و آمده آواز بسبب است و همبان و دست اینجا

از زاهدت سه ریخ منکر تار یو در روزی چند بدان دلیل که القاص لا یکب

القاص این بیت از رباعیات است بد آنکه قول ریخ را بکیم ی بنایر خواند زیرا که

بلی قفا مصرع ایست این بر حافضه نیز لازم می آید

مکرم سه ای روح روان من چه میفرماید دارم سخن از

بمعنی است که نیز آید به

تغیر رفت آید و بالظهور

بمعنی است که زنی

افسوس آمد و دل لایبی میند و لدار را که

بمعنی است که در سر

کناجه از بوس و کنار سه تار و بختی من سخته

بمعنی است که

بمعنی است که

بالبقیه

بالبقیه

بالبقیه

بالبقیه

بالبقیه

زکوة حسن ده خوشم ارم اشب ... با هم دین و اکینها جمع پنج در جاست  
... حالت دختر زور چشم است مگر که در نقاب زجاجی پروه بینی است  
بلکه یاد که بتاریش حفظ خوانده اینم از شرف است رنیز مخفی از بر مرکب  
کذافی المریده سخت رسد بفراد خود ارباب حافظ قرآن ز بر خواند از  
روایت و ... هر دو کوهری اند معروف سبزه رنگ میگردند بروقی که  
نظار برین می افتد کور میشود و درین رواق زبر جبهه نوشته اند بزر که جز نموی  
اهل کرم نخواهد ماند ... موم شراب لعل می نوشم من از جام زمره دگون که ناهشی  
وقت است و می ززم بدین کورنش ... تاله اندوه ندوکان با کیه دوم سرد  
بیاد یار دیار انجمنان یکیم زار که از جهان ره دورم سفر بر اندازم و جای پیغمبر  
مرکب آید چون گلزار و لاله زار و نبغه زار ... که از آن جو صبر نبغه نازم  
که از لعل و لطف چه سوکارانند ... با لقمه نام حکیم واضح دین اش پستان  
... سبزه تازه کن آئین دین زار نشسته کنون که لاله بر افروخت آتش فرو  
ای ازان حجت ... از این که لطف شایسته کیم است جرم کشته عفو کن  
بجز این پرس ... ای ازان سبب ... مادر آباء ... شب و روز با جرات  
زان رکبه که بر سر کوشش چارود ... ای مجرب نه سوی پوشش و این نام  
زهری است ... منش با فقه و پیشین چگونه در کت ارم زره می که مرا کاش  
ره خنجر که ازان زد ... ای نشستن ... بیت چون ماه زانور و دی چون  
لعل پیش آور ... نوکوی نایم حافظ زبانی شرم دار آفر



بخت زاده پارسى پندري كه نه چندان جان كه خرقه از سر نهاده  
 از فلک پسر زنده پوش جمع زاده پندري كه نه در زوایا و در سبب  
 حشید فلک از خون سازد كه زهره بانك سماج بخت معنی گشتی كنو  
 چه چاره كه در بحر عجم بگردايي فاده زورق صبر مباد بدو آنكه  
 بعد از خجالت بدادند پیش لب جام زهر خنده دند اگر از لب  
 نوش شراب خجل شهر نيز و چش شهرت كه وفات سنده دوران  
 شهر واقع شده و بعضی كويند زندان سكه در سرداب است در زندان سكه  
 زندان كند است به بودند و آن سردان سكه در سرداب است در زندان سكه  
 تاركيت محش است و ظاهر امر او خاطر لاجم همین است كذا فی الرشیدی و سكه  
 بهلول كول بركي ام ميكوم كه زندان سكه در سكه كذا فی است از دنیا يازندان  
 عبادت از جسم و سكه است در سكه زندان سكه در سكه  
 است بر بنده و مالك سليمان بره در سكه زندان سكه در سكه  
 لب آبي است كه در سكه اصفهان كه آبش نهايت شیرين و صاف است  
 اگر چه زنده و آب حیات است و لي شیر از ما از اصفهان به بخت  
 یعنی روزگار به بين در آينه جام نقش بدی عشق كه كس بيا نداند و چنين  
 عجب زمینی المینه به دل رفت و دیده خون شده از سكه  
 در آن سكه آو دشت بالزرا يا ماللهوى

مصلحت

بکلیله در چهره و قصه بخوان تا که سر و غش ز تیر زره و زحل

بلا که لغم میوه البت که غم دانه سرخ کن گویند از آن ادیب

همینکه در لغت فرداست سوال کن که سفر حل بهت باز غرور بیت با سخن فیه

در مقلعات است هر دو زاده فارسی پیوده کوی به اگر نام گویند

حاجت و اگر نام گویند ز از پیاید البت از مقلعات است

کنایت از بیاد دادن است یعنی فانی و ناچیز کردن به ترسم انقوم که بر

زرد کن منبختند در سر کار خوابات کنه ایازا در مویه گفته ای در خیال کار

خوابات بیاد دهند ایازا خالص لیکن در غیر زرو غنیه و مشک مستعمل شده

به ای که بر سر گشتی از غنیه را چون مضطرب حال کردن من سرگردانرا

یعنی بخیل به پرواز خانه کردن بدرونان مطلب کین کایه تا فوگشت

همانرا دروغ و قریب و فریبده و بمعنی مکر و حیله به و لم ز صومعه گرفت

خرقه سالوس بجای است و یرغمان و شراب ناب کی یعنی سوداگران

سوداگران عالم بیدار دل بگو سرمایه کم کنده که سودو زیان یکی است بفتح

دویدن و شتافتن به احوام چه بنیدیم که آن قبله نه انجاست درسی چه گوئیم

چو از مرقع صفارت بفتح آن روشنی که در میان مثل آب منجاید و آب

نجی باشد به دور است سرب آب دین باوید باشد از تا غلبه یا بان نفوسه بمراب

بفتح نام شهری است بین که بقیس ملکه آن بود که افی الله یف و در حقیقت

گفته که آنرا تارک گویند انتهی و از مردمان حبیب عتار شنیده شده که سپاهام

دولت با دست که قلع محکم دارد به ای به در صباب با بیفروختند بزرگ

از کی بجای بیفروختند با لغم شادی به حافظ زخم و کرب به سر خفت

بخندد تا تم زدن را و آینه سوزمانه است و دیوار قلعه را نیز گویند  
اگر آهین و فولاد سر حصن کنند بوقت وعده اجل اندر آید شمشیر از در این  
بیت از مقلبت است بر منل عزم و نیز بر فرشته که باشد به بخت  
که بینی نه و شش است و غراب سر و شش عالم غنیمت هم مزد ماد است  
یعنی عاجز شدن و نیز ترک ملک و ... عدد و جمع زدن  
سپهر نیند ازم که تیر ما بجز از ناله و آبی نیست بفتح گشتی و نیز  
بن زمانه رفقه که خدای از خلل است صراحتی  
و بفتح غزل است یعنی عجب ... و الکف و در زنگ محض  
چسب مان گفته و در شیدی است که این کار را سر انجام نموده یعنی با فوریت

مان آمده به بهت و نیت مریخت خبر و دلفروشی دار  
که بسته به هم می آم هر که که است ای سرخورد از غشت لشکر  
هم منده و بکاری نرسد کوبیده اینک سر دشت و در  
رسیدی است یعنی غایت اعتراض و دماغ خنک رود و بجای که کسی سخن کند  
یا از روی هر بانی نصیحت نماید و او نشنود به سرانجام من و نیت در یکدیگر  
مدعی که کند فهم سخن را که سر دشت با لقمه تازه  
بنات النعت که می که مردمان روشنائی بدان می نمایان کنند و گفتن بخواهد  
نزدیک  
بارسی که ... که سرکان که سر او را بر شهاب  
خوشی می که بگوید ای ای منی اندام از علی  
دواد و پارسی ای مائمه زن به که در کن جو صبا  
در روبرو در طول زلفش

نظریه

در ظاهر

مقتضای

سید

در شنت پست

بغین خدیجه ز خواب سخته

نام او نوسی بن طغرل بود علی الله

برده او کس که زمین مرتفع بجا هر خنه و خاک قدم براق بر هر جری در درون

شان در خون بدست آورده بود اندرون آن کاو در درمیده بر چه باکی که طایم کاو

از و بر آمد لرزید آنچه گفت بدین احتیال و نه و نیم کرده دقیده کس که بدست

به با یک کوفی جو صابا زده خنجر سب ریگیت که دمت ازید بیضا بر

بکسر باد او بارسی کسی که در پیش سلاطین آت جگ کلاه باشت و ستید قتال

و سلاطین بود چه شور و غوغا و در شش کننده آه و سیه و در می که توان شد ز کما

این بلع زهره جلی و بهرام خورش با نفع تخت و بادش هی که گم

سران و در غریب سر بر عزم آن خلک آستان بودی بفتح خیال

سلطان و در سوادای کج و تیغ در دلش و امن خاطر و کج قلندری

بهر غرضی که رسد خنک و سوخته گردد و آدی و پاره و ابدان هلاک شود

موم که بطرف پستان بگذشت عجب که بر کسکی است دوی یا سنی

چوب بقیع پیش رستی به سوابق است راجع به شمشیر و شمشیر

دین که رست در حایله با نفع و النعم حش که فوق و نامش نود

سرا و حق سخطت با این چگونه کنم لغو و با الله نان اهدی طوفانی

بغین جوی خورد و موی بگو که لا تخفروا و علم بر شمس و سوا

نکبه دشت بان و فایز بان و منزل عاریتی و بیچ عاریت نیز آمده به نزد

دو کس جویده بکسودم

سغیده و هر که نام محرم

برای سوز و این بیت

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

از مقطعات منفرد

این کافه پهنج است چون ویرانه خالی ز کج این بیت از غنای است  
 بفتن نام میوه است که آزار بهی نامزد این اختصار بهی است از ان  
 ادیب میز که در لغت فرد است سوال کن که معرجه است یا ز عور یعنی سوال  
 بکن که معرجه به را میگویند یا ز عور را این بیت در مقطعات است  
 موافقت کرده شد شمع دایره کرده و پروانه را بر سوخته کج را فرموده تا با کج در آن  
 سخته بیت سخن فیه هم از مقطعات است با لکر کر که بنا به  
 مدحت هفانی الاسد من السرحان الوطی العقل الذعنی یعنی الوزن عربان  
 این بیت نیز از مقطعات است آن باشد که انگشتان دست  
 کند و زمه دست تنغ و در بر کردن مجربان و بی ادبانه و عوام سیلی را غلط  
 صیقل و جیات خیال کرده اند کذافی اگر کشیدی به بعون قوت بازوی  
 وزیر به سبیش لیک فرم من سودا می هم بیت سخن فیه در مقطعات است  
 سر سر و خواندن و سر و گفتن بی نظم لطیف من ازین پس ای  
 مطرب خوش سرای سرای نیز از مقطعات است در بیت غزلت ما  
 مایع سلطان اولیس شهنشاه فضل بادشاه ملک سخن کمال ملت دین  
 خواجه جهان سلمان ایضا در مقطعات واقع است بفتن این  
 و لکن بیرون از گفتن به رسم که اشک غم ما پرده در شود دین را زنده  
 بدم مر شود فاسق و بدکار سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم چگونه  
 چون تسم دو دلدل بر زود نام بر سر کجا دوس که بر زن بهر خود دانی  
 کشته کجا دوس باو عذاب کردن خواست او که نیت با او سیاه نه آورد  
 و از و دختر خواست آخر الامر بدست او سیاه کشته شد نه ترک آن سخن

به نه بخند بکوش  
 با ناله سنان بی پای

سال اول  
 در اسرار

بی بهت

میمان می شنود شرم از خط و کلام  
 که خوش نقشش نمودی لب و زبان  
 به هر سر و سره تمام  
 از دل به تو از تیغ و از سوزش  
 یعنی سررم در پیشت شراب و فغان  
 سوزی سر خوش ازین دست که کج  
 که شفته بود دستارش  
 با نفع جنبه ایست در پیش  
 تحت چون غلظ  
 لغت سبیل سبیل کرد خون دل سبیل  
 مقدر هر دو لغت با کت  
 جمع سبجه خود طبیعت  
 دل داده ام بیدری خود سی  
 لب و لعل  
 بوزل است ملت زنی سلم بنده معرفت غایت  
 من المانع عنی الی سع و سلامی  
 در دمی کل یوم بی خدای  
 سبزه یعنی روی و رخساره  
 به سبزه خیال سر و قدش نقش بسته ام  
 سر بزرگ فریدون که لوح و ابرج از تو  
 که گم شد شرابم و نور این بیت رسانی  
 در سی یعنی سراف که  
 در ده که کوخی بگرم کردم جو هسته سرکاری  
 یعنی خوب سراف  
 بیت سخن فیه در زبیر جده  
 لغات یعنی روزگار و کل خلاق و اطلاق بر کفر  
 این نه تا بگوید عالم ز سفیدی و سپیدی این بیت

نقش  
ناله کردن - آوری که بجز  
تا مکرر بیدار - سر بیدار داری  
جمع بهر بیخ خصلت - باز است بکینه نایده  
اینش سید - بیعت در معصیت است  
نهیچ بین آله از حسن و جمال شهرت - آفت دوم بود  
در زبان شورش

دوم و معصیت است  
نایب مددی  
لب و دو  
خدا در باطن با دوا حق را نشانی  
که باز بینم آن یار گشتا  
بی شکیب خائف معذور و در بر  
عالم دل با تو گشتم بوسه است - جز دل شفق  
نوعی از ترکس و چشمه - گری رفت تا به  
ناله این که پیش چشم شبها بر می  
آنون که بگوید خفته غرضش با او - در نیمه غرضش می خفته آن برت  
بکترین عجب - هم دوم و قلب بختین گشت  
و بهن - هم زینت شاد گشت  
طرب و از برگ گل سوری کرد - مستغنی به دولت است

مفتی الاسلامیہ پاکستان



است که بشر بطن حرم تمام دارد احوال پیش دفعی و شراب می نوشد  
 کردم سوال محمد از پیری فروغ یعنی آفتاب به مامدان که در غلظت  
 کف ابداع شمع خاور کند بر همه اطراف شعاع جمع نماید بالکسر طبع  
 و اخلاق صفات نموده به ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل بر دای منت  
 فی وجهانی بتو مایل بالکسر بجهت شیر به شبل لای بقصد دلم مکه کرد من  
 کولای غم و اگر نه شکل رخصت یعنی باوشت به غم غریبی و عزت جو  
 بر نمی تا بم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم چنانکه ثبت است تحت  
 که رانده و خوابگاه به زور و آتش بنام نورکن میان بزم حریفین  
 جو شمع سر بر کن بکاف داری بیار دکنی که خسرو پر ویزانه وخته  
 به در جنب میجو و تو از ذرات کتر است صد کنج است یگان تو به بخشی بر اعیان  
 یعنی ب طکر انایه و محل نشستن باوشت نام و نوعی از عمارت  
 شاد و شین چشم من تکیه که خیال است جای شاد چشم من بنو مجاور  
 بالفتح عطریات خوشه به خندان به سحر شامه و خواه که در هوای نو  
 بر خاست به باد و بکاه بالکسر جامه که ب به به چون پیرهن و ازاء  
 و جود آن به زود وستان تو امحنت و در طریقه مهر سپیده دم که سبا  
 جان زو شکار سیاه بفتح و زو و عیار و نیز کنایه از آب که شبنم است  
 به خواب بیداران به بستی آنکه از نقش خیال به همی بر شروان چیل  
 خواب انداختی معروف است که روز عید میشه کران و ران آب سرخ  
 تکیه می فروخته به به از که به خونی باشد به شیشه بازی سرشکم

بکر از چوب و راست که برین منظر بزمش نشینی  
که کلام شیرین را گویند و مراد تقاضاست <sup>تراست</sup> که آویز تو بکنی که جود که  
استین بکرمان عالم باشد <sup>بافتج لاله و این بسیار قسم می باشد چنانچه</sup>  
لاله بتو لاله خطای لاله کفر لاله صد برگ لاله نینوزی لاله لوری لاله سبزی در  
سکنه ری است که لاله هفت رنگ است در اشعار چون لاله تنها واقع شود سخن مراد  
باشد و میان او قدری سیاه باشد که او را بسویه اذ دل تشبیه کرده اند و چون  
موسوف واقع شود مثل لاله که بود و داشت آن دیگر مراد باشد در ابراهیمی و موی است  
لاله هر گل خود روی نماید اگر تنها لاله یا مرکب واقع شود همان که مذکور شد او هفت رنگ  
است لاله کو بی و لاله صحر او لاله شقایق و لاله دوروی و لاله خود روی و لاله دلبر  
و لاله دلسوخته و لاله خطای هم گویند به شقایق از بی سلطان گل بیار و باز بیا  
صبا لاله های یغمانی و آنکه در کشف گفته شقایق بافتج لاله و آنرا شقایق الیقین  
گویند ازین بیت ما نحن فیہ آبی است یعنی نیم است سه بدنه ماروم بر  
شیر کبر بهم بر زخم دام این چرخ کبریت ما نحن بعد ده از آبی نامه است  
نام بر افواب سه کجای بیرون شکر کشش کجاست ترک  
خجور کشش این بیت نیز در آبی نامه است که هر بی است بغایت  
نفس سه تورهای شوای شجر اغ بیداران و اگر نه بر که کنم عرض قصه مسرور  
بیت ما نحن فیہ از مقطعات است <sup>با لکسر نسیه و بهره از آب و لیم است سید</sup>  
و خوردن آب سه بود از شیرش دی میام الدهر که جلاب طرب در جود نیز  
این بیت در مقطعات است یعنی سبست کردن و غار کردن

سم که مرقه نبرد و در بازخواست نان حلال شنبه ز آب حرام ما  
بالفحش است که از در و نقره و مس که باهاست نصاری در زمانه از نه  
از مومعه بگرفت و خرقه سالوس که است و در میان و شراب ناب  
در کشف و لطافت بیخه خونی نه نصاری گفته است آنجا که کار مومعه را خیره  
میدهند تا قوس ویر و راهب تمام صیبت می خد که این بیت بر نیمنه است  
یا بران منظم بر دو لغت بالا بالفحش آنکه شنبه و آینه را چکانه و آنچه بد  
شنبه و آینه را چکانه که انی گفتند بر نیمنه است نه آینه زنگ را صیقل  
ز تقوی پاک کن پاک بنکر اندین آینه جانم را بالفحش در با عا و شراب  
خوردن و شراب با دای به میدمد صبح کلاست به شب الصبح الصبح یا احباب  
بالفحش نام صیبت است که نهایت متقی و خدا ترس بود به حسن زبده بلال  
از حبش صیبت از روم ز خاک که ابو جهل ایچه بوالعجبی است و  
آواز را تراز کنده عرش میزند میفرند انت که درین واکه چه الفت است  
بالفحش نیکو کار نه و نیکو کار نه و نیکو کار نه و نیکو کار نه و نیکو کار نه  
صلاح بالکسر آواز بر زلفی چون عقاب قیامی کار بیکه که میت گشته نشاند  
زفات تا قات است نی نوشنده و شراب صبح به بصفای  
دل بر ندان بسوی زدگان ای باب در که بفتح دعا بخت نه  
آنکه در سال ولادت و زهره و مشتری قرآن بوده باشد به بنیای  
که زنده های حافظ فهم گم است صاحب قرآن جرم بخش عیب پوش  
بالفحش در دسر و حرامی و حرفی خوشم ز دنیا بس که غیر ازین به حساب

ز بهر بنویس که خست زده  
معد را  
ز بهر بنویس که خست زده  
معد را  
ز بهر بنویس که خست زده  
معد را

ما هر چه شد که صاحب محبت از دیدن بار شد  
 احدی را بجان بسپارد و ازل که نیت هر چه شد از شدت جمال  
 نوح که از آب دیده صدت طافان نوح دیدم و زلوع سینه مهرت بر کرد  
 ثلثت کرب  
 کمالیت که نکام طبع هیچ معاشران میگویند به صاحب غیر  
 زو جمل کجایی که تیار خیز که غوغا میکند در سر لای چلک دشت بنم  
 که درت اینجا کتیه از آشتی است به آنکه جرم برنجید و به تیغ زود رفت به از  
 آید حذر که صفائی کنیم به برق موافق جمع آن به بران ملاحظه آن کاب  
 زو بخون من آشتی محبت او با نفع نسبت ای غمخوار  
 مخلوق از کبرای عزت وی دولت تو این از دست تباری  
 زلف به نسبت سبیل عینا فوادی آوردی کل یوم لی بادی  
 الف مقصود که دکی کردن و با کو دکان بازی نمودن و بفتح یکم و کسر دوم کو دکان  
 در میان عهد صبی یا دیدم جان دادوی که غم بهر دوده ای سبیل صفی  
 معنی است جمع مدبر یعنی بالانشین که ازین سبب نه و عشق جواب  
 مرتضوی حدیث است و این حدیثان مدور این بیت از مقلدات است  
 که یکم و ششم سیوم مشکوفه است خوش بود و قول گوئی  
 در دشت هباز کجایی کل و که زلف خندان کرد  
 سبیل لطف و ممت طالع که جمع در غیر بر کل  
 سانی و در قفسه معنی  
 سبیل سبیل سبیل سبیل

عاشق

در تکیه

او را بهما  
به گفته چند بار

گفت  
گفت

ن  
ن

حاصل کردن به زحمت و حفظ و طرب توان بست که ماضی علیدیم و اوست  
 بختین حجره که مطول بود و در دربار یعنی صفه مشبک گفته  
 نخرم طاق خاتمه در باطن مرا که مصطفی ایوان و بای خرم طینی است  
 دروی به دل سراپا ده محبت است و دیده آینه دار طلعت است  
 کینه و هم و خانه و سر برده به بجز آن ترک است که شمشیر و زیر این  
 نیز و زه کی ناکش نه نشست  
 بسته دام نفس با دگر مرغ وحشی طایر سرده اگر در طلبت طایر نیست  
 شاخه که باز درین اوج بارگاه طایر و سحرش می شود و دست شهرم  
 بهست بدو که راه کن ای طایر قدس که در ازت راه مقصد من نوسخه  
 بافتن رغبت افک غلامی حافظ کنون بطبع کند که التی بدو است  
 بافتن مع الت به حیدر کوکب بر باله و الت به حیدر کوکب  
 بافتن مع الت به حیدر کوکب بر باله و الت به حیدر کوکب  
 آن نشان که بر سر زمان بالای سطور نویسد ای که الت و عطا و صفت  
 شوکت است عقل کل بر طغناکش دیوان تو باد ای طایر محال که  
 دست نه به عکس و تو جو در آینه جام افک و عارف از خنده می در طبع  
 در اصطلاح مقصود و غیره  
 در آینه رسید لی خلق بافتن به دری است که خطیب و اهل آزار بر سر یک  
 طامات زهر در ده آینه خط به خط و حیدر  
 سخته هر دو لغت بالاست بافتن حلقه که در کردن

نظم سحر  
 سحر سحر  
 طره طار  
 در و لنت

بنت نم بتی چو سلطان  
بالکسرش

و علم جامه طراز پیرین زرشکین چون تنوع که سوز مات می درون  
شدید نازکنده و بیابان خرامنده ای غیرت لیسان

عنا ز برقع زنج جوهر بر انداز این بیت در ترجیع بند است  
نوعی از شکرت که کل قند شمع ز بخت شکر است زبان غیرت لرزد و

کعب الغزال شده است سخن فیه از مقطعات است پاک و پاک و خوش  
و خوشی به و املی والدین طالب مشوای عالم سنت و شیخ جماعت این

بیت در تارینجات است بختین فیروزی یافتن و فیروزی زلف  
خاتون غلام مستقیم بر حوت دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

سجده و زکات طریقی زیت از عافیت به که نوزده  
مستوری بستان شما بالفتح والد بدی در قدر و مترات و علا بالفتح

و القصر بزرگ و ارشدن و بنه شدن و غالب شدن حافظ که بای بوس  
شاه دستت مدد یافتی در هر دو عالم زینت و عز و علا زن باره

عند اجمع آن  
شبهی و احلی من قبله  
العدا

در صراحی چینی و پرده عینی است بالفتح و الت شدید و زو و تنهار و و شب و  
و بی باک خیال زلف تو بختن نه کار جهان است که زیر سکر رقص طاق

عینری است و کمر و تحفیت مقدر ز زر که از محاکم معلوم میشود و هندش بان تو پند  
و از مایه امتحان لغت ما را بود آید عیاری گیرند که همه مومعه داران به

جمله

کاری گیرند و بعضی لام عبارت از عالم ارواح و روحانیت و ملائکه است  
و آن عالمی است که وجود وی متوقف نیست بر مدتی و مادی بلکه با مرتی سبحانه  
تعالیه بواسطه و سببی پیدا شده است و مانند مردان ریاضیه و یاران تفاق  
بر که او عالم امر است بدین حال که او است و بعضی نسخ یکی عالم امر عالم  
بکسر لام یافته شده و عالم کن را نیز نامند و نه تنها حیوانات و نباتات و جهاد  
هر چه در عالم امر است بفرمان تو باد و ندان پس و خط تو خضر و دمان تو  
انجیوان است بقدر تو سر و میان تو موی تن چون عجاج بالکسر رخت  
و حافظ افتادگی از دست ده زانکه حسود و عریض و مال دول و دین در مغروری  
کرد و نیز بعضی آبر و امن و ای کس منزل یسرخ نه جوانان که است عرض خود  
می بری و ز غمت میده اری و بالفتح پوشیده کی ساکنان محرم سر غفان  
ملکوت این راه نشین ساغر جان زنده و بالکسر نام شهر و پرده سرود  
این مطلب آنجاست که راه عراق زود آهنگ بازگشت براه حجاز  
بفتحین آن بر تو ای که شنید که استاده میکنند و داد خوانان ز بر آن استاده  
و ادخود میخوانند و بعد ازین جامه بختنا به بنویم که فلک و رهنویم بجای علم داد  
نمود و بعضی میخ گفته که عشق مجنه است شیخ فخر الدین عراقی  
عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده و اختیار رجله متاخرین همین آیه  
حدیث عشق که از عرف و صوت کسغنی است و بنا بر دلف و در خود  
غلغله بود یوسف عدم و عزیز مصر بر غم برادران غمور زعفر  
چاه بر آید بواج ماه رسیده و جبرئیل عدم و بالضم نام ستاره

که کتب فلک است ای کائنات و عطار و مفت ثلث است عقل کل جا کفر  
 دیوان تو باد و متغیر هر دو لغت بالاست بافتح اصل و بنیاد و سرشت  
 آلوده و مائل و فنیغ زشت و درخواه کائنات غصه سماعت هر چهار است آمد  
 نام بازی است سودن که بی لواز و آزار بر لب نشیند نه مطرب ز خود  
 که کس بی اجل نمرود و آلکون این ترانه سرایه خطان ای بی اختیار سه  
 در هر طوت زخیل حوادث کین که است از از و عنان گشته و از اند سوار عمر  
 ای برابره ترسم که روز حشر عنان در عنان رود نه لایح و خود نه  
 شراب خوار بفتح ندیم آرزون و بستی کردن و بخلق نودن و جکت میب  
 کردن و بگل گرفت و کنه خود بر دیگران نهادن کنگو هست درین راه که جان  
 بکه از و هر کسی عریه این که کو آلهه میرس بفتحین پیچ که در و شربت  
 شبگیر کن به ترس کا در راه حق مشرب و از آتش نیاست با بر عرس  
 با کسر کشمه و نوب فکر کلیل به آنت که کل شد بارش کل در اندیشه چون  
 عشوه کند در کارش بفتحین خورشید سوره و جرات صوفی شهربین  
 که چون تیره شب به بخورد بار دیش و از با و آن جویان خوش است  
 با بفتح چشم زخم فی الحال الکمال غت معنی صفت الله غلظت کمال  
 بفتحین با جهم فارس و مالی که بدان حوی جنبه اینی که به از محبوب است و از باب  
 آتش دوری شدم غرق عرق جوس بی رای با و شبگیری لیسیم نان عرق جهم  
 بفتح یکم و منم دوم عبادت از ترش روی یا شد و بفتحین ترش روی  
 کردن به جوس زهد بوجه خا زینشند مرید خرقه در دیکت ن خوش جهم

که اهل  
 و نیز نام خوب  
 آنرا اگر کوید  
 منتقل بسوزانم  
 وی



و کجای نهان تو عظیم شد  
و بخت با بی بند زاده

بالع استخوان

عظم ریم  
کنایه از حضرت سلیمان  
ای خسرو رافع جناب  
وی و او رختنه مثل عظیم  
بالفتح بزرگ ترین و بزرگوارترین  
دیوانگان عشق کرد که پیش فقیه مشهوری  
نام قیده است که بجز آن  
چون بنی عامر بسی بختون شوند که برون آید و کاپلی نری  
بفتح رنج قنات البقا  
سازوی نوزادین در و وعده دلی و دای  
بفتح ندر خشت غنیت  
وصال گل غنیت می خورون مصمم کن غنیت این بیت از مثنویات است  
بالضم و التینام دریای است که مر و اری می شود و در صراح است بغم و تخفیف  
شهری است و دایع اسم موضع گفته که کلام کو هر خط است در جهان که از  
شکت قیمت با دارا لوی عثمان بیت با سخن فیه از مقطعات است  
است که کتاب عفتی مشوب به دوست در کشته نشسته و آتش عفت که در  
بنای کار موافق بنام شده نهاد و ایضا در مقطعات است  
بفتح جیات  
متفرقه سر و اهل عالم شمع جمع و انجمن صاحب اهل قرآن حاجی قوام الدین  
حسن این بیت و زار نکات است  
نقد و سب

کنم ای سلطان و بزم سرمه برین خوب گفت  
سکین خرب و بخت عجیب و نادر زینا  
جند نامریت نیست بجز نضد و بان و بار از ازل  
نظمن از دست آویخته از کلاه شکسته چاه ز نخلان توام که  
هر طرف صد تیرانش کردن جان زیر طوق غنیت  
نوعی از حسن

و دیوانست و در است سر آب درین بادیه هست در غل بیابان غریبه  
 بسراست و پیش کن ناله زنده شد اجتناب کین عایفه از گشت  
 سناست در است نام بازی شطرنج که بس پشت می رسد بازه عیان  
 که با هم کسی فایده بخت فلک کسی نبود که دستی ازین دعا برود آله  
 بحسن اخلاق و الطاف غم داند و از دلها نیک در بر غم می رسد ایام چاره  
 آن نمک ران یا دباد بالفتح و یا با فارسی آواز نرم در کلو پاکریه و فایا و با که  
 کثیر یا کوشتی می در شطرنج اینها از غریب و ولوله در بن پیش و شب انداز  
 به شیره در زنج شیل لاس بقصد دلم حمله کرد و من کولا غم و آینه  
 شکا غنم غنم بالضم یا لا خانه که بر بام خانه فردا اگر دلم  
 زمان با و بند خندان ز غل حور ز جنت بدر کنیم بالفتح زبان رسیده  
 در بروج و شری و غیر آن و نیز فریقین یا و ز غن این سالو سیان  
 صراحی چون دل بر بط فروشان بوزن پنج غره و کرشمه عیب دل آدم  
 که و شنی وضع و صحرای مباحی گفت چشم نیم ست و غنچ آن آهوبه بین  
 جم غصن بعثت نم بسی نامه که روز فراقی باب آید درایت عن غصنات  
 الحی قصاب در روی است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن  
 و در صراحی است که سیاهی خوشبو است که سوی دایوی خضاب است کغایه  
 خشبو است در کسوی او حبه و روسمه کائمش است در ابروی او پوست  
 بالفتح عکین آله رسد همان تنه خوی است چه باشد کبازی

به سرودگان

سخن اردو سنت یا

ببینی بایتم بزرگ ترین چیزی و گریز تر سبزی و هنر و سبزی و اول هر چیزی  
ای خلعت ملک بر تو زیبا و ی غره دولت تو غزا این بیت از ترکیب بند است  
از عجبی بار ای شد و بپای کر نه آمده و گریز نه نیز او جمع هنر و

بر و آمده و گریختن و عجبی بپای سوز و کوه دل ز دستم رفت و دوشه خواب  
و دنیا رسی بپای زیبای و شکوه آمد محترم دارد کم کین مکن بپای پرست  
تا هوادار نوشته فرجانی دارد بایتم بپای بالاد

با و از خیزن گفت ای عاشق شوریده من خواب است به آنکه  
جهان بپای من سواد و تو نبود با عل الطلحات بیاض رو تو نگین و  
فان الاصلح و نیز آفتاب گویند که کدام و عفت است آید از من است

که با نکشتم ندانم ز فاق الاصلح مبارک زیبا و خوش و نام مجبور  
دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون سوی بختین حسرت  
و این دوست بعد خون دل افتاد بدست بفسوسی که نه خشم را نتوان

بایتم بپای صفت کمن که هر که محبت ز دست خفت عشقش  
بر روی دل در معنی نواز کرد و گشت دن حضور مجلس نشست و دستش  
جمعند و آن یکا و بخوانید و در فراز کنید و بپای فرور باشد و بالاد

نیز نام که خلوت مارکشی از رخ بفروری چون صبح در آفاق جان  
ای جای اقامت سازم و معطر کنم و دل گفت فرود گشت

را هر که و در زین که  
به جز این راهی کمن این شهر جوش  
از او و صمیم کمن  
سازم و معطر کنم و دل گفت فرود گشت

با لفتح مانند آفتاب در برج حمل و این آفتاب زهر است بعد زین دست من و این  
 سر و لب جو الفاصه اکنون که با مژده فرودین داد با لفتح نیکی اگر  
 که زنی انگشت و در شیدی لفظ نیکی نیست من ز سر سخبات نه خود  
 اقدام از نیم از عهد زل حاصل و جام افتد هم بیم به نه نه راز زین  
 و دوران خفاشته اسرار عالم معلوم کرد بتلاذه خود و ای نو و  
 جز قلاطون خم نشین شراب سر حرکت با که گوید باز کنایه از زاهد  
 فنون نفس حکایت بسی کند فی قلوب کا خود ده از دست می لب غریب  
 دستاره نزد قطب که فی الصراط و کل آن مفارقه اخوه  
 بعد از یک الا فردانی این بیت در مقطعات است بفتح بکم و هم سوم  
 مبارک و قبل بفتح سیوم یعنی زیبات بکر بخت چاک رخته کل  
 که به برین و که خند کل بیت نم به در رباعیات است  
 کوی است از زبر جد که بر کرد نام زمین است بنامه وصف تو کفایت  
 نه حد امکان است که نور صورت خویش ز قاف تا قاف است بفتح  
 جاهدی با رکنان و حریر مراد سر و چین را با ک راه اند زمانه تا شب  
 ز کسین قبایلیست با لفتح و التثنيه به دل کشته در سره بنامه  
 یعنی دعا باز شوی حافظ و این نکته های چون ز سرخ انگاه که قلب  
 شهر صراف است با لفتح یعنی باره کردن به بر اینی که آید از  
 بوی یوسف ترسم برادران غیور شش قباحت با لفتح و التثنيه

بود از هر دو عالم دلوندری نیک <sup>سرونی</sup> بهش مثلستان که سرخوت روز  
 ازل مردم تلاش میدهند <sup>مردم دین و نیز خلکی و روشنائی دیده</sup>  
 گویند و فرزند را نیز نماند <sup>قوة العین من آن میوه دل یادش باد که خود</sup>  
 آن باشد که مرا مشکل <sup>بالغم فرشتگان</sup> <sup>یاد ما چون</sup>  
 آید از سیاق <sup>قدسیان بر عرش دست افشان کن</sup> <sup>ای باب</sup>  
 به نه طبع سپهر آن <sup>قوله سیم و زر که هست</sup> <sup>بر سران</sup> <sup>است بهل ترین نوای</sup>  
 بالفتح یعنی فوج <sup>خیال شهسواری بخت</sup> <sup>شنا که دل سگین</sup> <sup>خداوند</sup>  
 که بقلب سواران زد <sup>و نیز دل آکوین</sup> <sup>به قلب و ده حافظ بر او فرج</sup>  
 که مفاعل به عینان <sup>و اما بود</sup> <sup>دو از کوزه را نیز نماند</sup> <sup>دلف سپه گنوده که این</sup>  
 قلب عقرب است <sup>روی جوسه نموده که این مهر الوتر</sup> <sup>نام بادش</sup>  
<sup>به قدح بنظر طراوت کیر زانکه ترکیبش</sup> <sup>از کاسه سر حشید و بهین است و قبا</sup>  
 قنبر بفتح تین <sup>پاره آتش و قیل شد آتش</sup> <sup>به ز آتش وادی</sup>  
 نه منم خورم و لبس <sup>موسی اینجا با میه بسی می آید</sup> <sup>بالتش به یعنی</sup>  
 از رقیب <sup>دل یافت خلاص</sup> <sup>مثل القاص لا یجب القاص</sup> <sup>نام ولایت</sup>  
 در سر به جهان <sup>به آن کیمت کو شکک</sup> <sup>کنه با نوس وری</sup> <sup>از مهر باروم و زمین</sup>  
 تا بقیروان <sup>بالفتح و التثیه</sup> <sup>به آوند شراب</sup> <sup>بانه مرا جی و شیشه و اشک</sup>  
<sup>به صوفی بهار به عابد و ابره بر کیر</sup> <sup>ای کوه استینان</sup> <sup>تا کی در از دست</sup>  
 کدربای <sup>به کرغزه</sup> <sup>نوزند به تیرم</sup> <sup>وزراف</sup> <sup>تو در کث</sup> <sup>بقیرم</sup> <sup>ای</sup>

بخش است بختین تقدیر کردن حق جزیرا به بخت نیست صبی توام که  
 در از بهر صفت خود به ان رضانه به بیت سخن فیه از مقطعات است  
 بالفتح سینه که بیک جمله سپیدی شکست که بهوی فلکایی  
 سید رید این بیت هم از مقطعات است بالفتح خطا و ام به و کلب  
 قاضیم اندر کنه رگین کرده است بکف قبالة دعوی جو مارشیدانی ایضاً  
 در مقطعات واقع است بالفتح نام غلام حضرت عیاضی به مردی کنه  
 در خیر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس این بیت در رباعیات است  
 بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی کشتی که در کله در بانه  
 برای تفریح به ده ساتی می بانی که در حجت خوابی یافت کن آری با دو کاف  
 مستعار بالضم آواز به تاش آن مشتری در مای حافظ از کوف  
 میرسد مردم بکوش زهره کلانک رباب بالکسر والتشید پرده بابک  
 و تنک و بیان به میدید صبح کلایه سیب الصبح الصبح یا احباب  
 یعنی شرم که در دو مردارید و جواهر اندازند برای روشنائی چشم  
 کل الجواهری بن آرای نیم صبح زان خاک نیک بخت کشتد بکند اردوش  
 نام شرح کشف است به ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان  
 که آن مقام مقالات کشف کثرت است بکسر محقق که قلم حقیقت  
 بدین معنی بفتح گفته به ای نازنین بسر توجه نه بگفته است خون باطل  
 تراز شیر باد راست در دو قطر کواه به مانده مردان زیانم

این بیت  
 در رباعیات است

نیز در آن وقت که در عالم است بدین حال کواکب

شانه و ناکر و نده سپیدی

رخس بود که بود باوه پست

ساعتی که در روز و چراغ

پیش از این

باز که در این روز

کیر و دار و حاجب

معاظرت

پس رخ که از راه او کما

کل حرا و کشت بیل است

یعنی اعتقاد و تمکین بر باد و کمن

بش باد و بر سیمان گفت

گفت که این زال ترک و سندان گفت

خون ما خور و دندان که خور و ان ای سلطان

کاشی که در روز و ای چو نیشی کیسه بیده خاک در تو بود

کاج بختین تخت

خروان بی کعبه

شود که نیکان بگریزند

و شایانانند در زن دم زحمت که در وقت مرک در سطوح و در

تو

در دکان فانی رسی هلوان  
 ازان نشسته کردی و گرد از او رنگ افشان  
 سس اینگز کوبید زنگ من چون جعد شکین کردا کل  
 دل خون خود با در سبیل شکند با لغم موی چیده و در پیش که در پست  
 بفتش وار سانسیم در سرکشش زبانی جواز میان غنیمت بودی  
 برآید ای سخت جان بیمار و کشت عشق اندر میان نشسته  
 جام زلف جنان که بجانی بر دهنم یادش مانده و غیر معنی  
 کی بود و فتنه که در راه بود ای بیار که من حکایت سخن  
 برده سبب با بفتح و نشسته بدوانغ و دوانغ کردن به بصوت کبیر  
 قمری اگر خوشی می آید کی گفت تا فرالد و الکی بفتنین کرانه و سبب  
 یارب این گفتن آید آن سرو دخته یکدم نشینم چه شود مگر حج کرم  
 در این روز و شب جوی پنج حضور بسی شدم بکدای بر کرام و شرم  
 با بفتح ستاره زحل که برهنم آسمان هست از خشت اهل جهان بکون  
 نعل کبریا نرسد لغم و با کاف فانی درخت به تاصد هزار  
 غار نیر وید از زمین از کجانی کجی بستان نرسد یعنی با و شای سبب  
 نه هر که کلاه زنهاد و سبب کلاه داری و آئین سروری  
 کاف فارسی متواضع که در کران ازان زرد و نقره ببرند به از طعنه و سبب  
 از دیار من چون زرا که به نه مراد و در دمان کاز یعنی که آنه

در دکان فانی رسی هلوان  
 ازان نشسته کردی و گرد از او رنگ افشان  
 سس اینگز کوبید زنگ من چون جعد شکین کردا کل  
 دل خون خود با در سبیل شکند با لغم موی چیده و در پیش که در پست  
 بفتش وار سانسیم در سرکشش زبانی جواز میان غنیمت بودی  
 برآید ای سخت جان بیمار و کشت عشق اندر میان نشسته  
 جام زلف جنان که بجانی بر دهنم یادش مانده و غیر معنی  
 کی بود و فتنه که در راه بود ای بیار که من حکایت سخن  
 برده سبب با بفتح و نشسته بدوانغ و دوانغ کردن به بصوت کبیر  
 قمری اگر خوشی می آید کی گفت تا فرالد و الکی بفتنین کرانه و سبب  
 یارب این گفتن آید آن سرو دخته یکدم نشینم چه شود مگر حج کرم  
 در این روز و شب جوی پنج حضور بسی شدم بکدای بر کرام و شرم  
 با بفتح ستاره زحل که برهنم آسمان هست از خشت اهل جهان بکون  
 نعل کبریا نرسد لغم و با کاف فانی درخت به تاصد هزار  
 غار نیر وید از زمین از کجانی کجی بستان نرسد یعنی با و شای سبب  
 نه هر که کلاه زنهاد و سبب کلاه داری و آئین سروری  
 کاف فارسی متواضع که در کران ازان زرد و نقره ببرند به از طعنه و سبب  
 از دیار من چون زرا که به نه مراد و در دمان کاز یعنی که آنه



هر که چون لاله کاسه گردان شد زین جفا برخ بختن شود باز با بفتح مکه  
 بیم و سه دعای بخیر اهل دل که کید دشمنت رجا و بدم باز  
 بکس کاف پرسی ای بزرگان من و منجی اهل یاد و درم یاد از کائنات  
 رطل بکران مار ایس نمک کردن و دیدن و معنی محفلت کردن نیز  
 آفت کذافی الموبده کوشش کن بنده ای پسر و زهر دنیا غم مخور گفت خوش  
 در صدی کوتوانی دار کوشش پوشیده ماند که فقیر تحقیق این گفت در شرح شود  
 در دفتر دولی در سرخی آفتی کردن خواصه ز برکی لقمانی مکتب ترجمه بیت  
 ای زابط عت کوشش دار آینه نو است خانه بی ریدن و کوشش و قصه  
 سه به او ان که ز خلوت کجای ابداع سبعه در رفته بر همه اطراف شعاع  
 بالضم اسپرنگ که اندکی بسیار زنده و دم و یال سیاه باشد سه گزیت  
 کلک نم بودی راهرو کی شدی روشن کیتی راز نهانم جویش  
 کان عربی خوش رفتن با ناز و کبر و دمانی سه دل داده ام بی روی  
 کشی نگاری مرضیه بسی یا محمود و الخفاص کبر کیم و کیم کار و کار  
 سه بنام که منکر حسن رخ تو گیت تادیه اش بگوک غیرت بر آورم  
 یعنی که امجد و معنی جایی و که وجه و هر چه نیز آید سه اگر بر نه بخنای بشما  
 خوری آخر منی طردار یعنی که در خدمت کبی کفتم نام من زی است  
 معروف و کن کوکب سه در مسجد و منی نه خیالت اگر آید محرابی که  
 زو و ابر و تیوب نرم یعنی نقین کردن و سردن سه کلن حسنت

کوشش

کوشش

کوشش

کوشش

کوشش

کوشش

نه خودست به رسم هست بدو بگماشتیم آنکه برادر خود رسیده باشد  
در آنده کام به شکرند که هر چه طلب کردم از خدا برشتهای است خود  
کامران ش کنایت از زاهدان به زیر دلق طبع کند ما دارند  
در از دستم این کوبه استینان بین با کسر و پاکات پاریسی میل کردن به  
بی طلعت تو جان نر اید بکالیه بی نعت تو مغرور بند و در استخوان  
یکم و ضم سیوم جنبی است از خدام به عصمت نهضت رخ بسرا برده است نیم دو  
نه ده جنت بقادرند لان با کاف فارسی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان  
کویند به شکل ملال بر سر میدهندشان از افسر سکنه و ترک گلاهد کو  
بکسر بندگی به ای دل بهرزه دلش و عفت ز دست شدیه  
دشتی و مکر دی گفتی با نفع و الکسر و پاکات و یاد فارسی نشسته بند از کوه  
و جبر آن به درش راه جاء و بزرگی خطری است آن به کزین کوه به کوه  
بکری ای کربندی به امید و کمر ز کشت چگونه به بندم و قیقه  
کهار اوران بیان که تو وانی با نفع گفتار و رور و مقال پیوده به نقد  
شربت بهر دغصه دوران بکروان اگر شب و زو درین فکرت باطل باشی  
یعنی کینج قارون و نیز شراب به بیانی از کینج ویرخان مشو  
دور کا بنجاست کینج روان این بیت در ساقی نامه است با کاف فارسی  
علم که به آنکه که مرصع کجا هر بود به فریاد و نعت کا و یانی علم بر افرازم  
از بستی جام هم الفا از ساقی نامه است با نفع و است به استین  
و بفتح و ربارسی یعنی ترک آمده به نزدیک نشسته آنکه مابود و ی کرم سرخوئی

روزی

سید بن عبد اللہ

نقد و بررسی

۱۰۰ راجہ پریہ پریہ

1

بہم سہمی انگوری سے ذرا پی تفريح طبع و زيار

جام با لعل مذاب جام بوسی نعلین جامی که برودند

۱۰۰۰ کار از نظر امت سلطان میرفت

مشور دروگانه و بدست دارند و جنبانند و بهر

باکت از جہرو "خاک" را شکستن نیست

تنبی استعماکنہ با و با صد کوشش بعد کہ عمر خفہ می بخور

مجلس ششم و نهم از روز سه شنبه فقط یکجای میکرده و

والف في الاحم  
بک نذارم ہت و در ہت ک کسی کو نہ کہ بی

۷۰ کی پام وصال چڑھتو ہی امن بدنام رند لاکھ

بفتح معروف وکنایه از جنبهای مجبور

سینما رتوب

[illegible]

بر مغن حایت معقول یکن معذورم ار محال بود و نیکم  
الغناء تمام از دست

بسم رب سبحة و صاف  
کرم برت دوست انتقامش بی عاف مروق  
نام کی بیست در صحن که برگ و مقابل آفتاب است و هر که آنرا بیند  
که از خاک عافیتان روید و ویرشانی عظیم است در کشیدنی آورده  
مهریاد لیا هر اسم بیانی است بی زبیر که هر که با خود دارد و مردمان را  
با محبت نمودن بر این مردم کی بیست است سبزه خط تو دیدم زبانت  
عالمیاری آن مهر کی است ایم با نعم مهربان است از دیار صمیم  
در این جهان بر این بسیار بر فغان خودشان باز  
آنکه کار و نیک چشمی نمودن در این معایفه در عمر و مالیت خدا  
جان فدای بد نصیحت بیونی کن بخت استوار و دین  
حساب مشق قدر روی و در حرکت مثالی عظیم است بسم  
بسم بندگی مردان آن او که از ملک جهان به با نعم مهر  
محبت در معرفت و بیعی دریم بسم  
بسم بسم و سبیم است و آن خود بر نش  
خود منتظر سوز غم مدار از شدت سر مالد  
وینش آفتاب



شیت

لفظ کور

سبب برتری

بیت بیت

سیدم بزرگ ترین جوی

علم و بزرگوین این

یعنی نبد و در سکن اخطار

مخفیست

مردف

بیت

بیت

جایی مجنون بنما که

صفت جفا

هم بر بند

صفت

بیت منی لقم و بالف منصور و اعلام

عزیز بر شد رهی

عزیز بر شد رهی

بیت این بیت

و در فارسی بفتح مهلت و در نیک و توقف

هم در مهلت و اوقات

بیت

بیت

بیت

بیت



گویند و نشانی

سینه فلکی راه ویرانش

بیت که ره میست

سید خاتم و وقت

حسن در غیب حالات

بهر دانه چه جای مال و مثال

حافظ

و علف مقدر

عرصه

التماس است سی سر به سبب کمال

ناله و راه پیدا دو فلکی کبیره بر منج عدالت

نام نشانی که و چین بود و اگر

کمال نشانی و از نوک کمال شکیم

میداری روانی نه چه

است کی برام نشانی

با لقم دواد و سی کرستن

بهر دانی که جانان احرام بدید

با لقم یعنی غرض

و موسی از نی کوی

قرا از سر میا حیات بدیم

خاک بر تو بجوی بیاد

نارنجی بر خیز که بخند

نارنجی که از نقش کرده

سازان بدید

بسیار بنه از جهات

زین بفره تو بر پیچید

ان بر اندر

بن سحر

حافظ در مجلس در روز

و وقت و عده



کشف منہج منہج منہج

و این مختصر مدارات است. رسول ملی بسوزی جو عذر بر برفوزی تو ازین چه بود

مسکین دل ضعیفم بنوازاں کدرا  
لضمک سر حوتو اکتیہ

مہم شتری و رماہی حفظہ راز شوخ میرسد ہر دم کہوش از

تَرْكِيبُ سَبْعٍ وَارْبَعِينَ حُرْفًا  
سَوَادَاتُ فِي صُلْحِي ٩٠ اَنْدَرَانْ

وہی وہی شے دیکھ رہا تھا اور یہ کہ وہ بھی اس کے ساتھ ہے۔

**Figure 1**

تغیر حال - در ادبی طلم  
بکند به خود

نقد بر بد ادبی حکیم

ناله

نرم طاق خفاه در باد مرا که مصیبه ای این دریای خم طشتی است

سند و کلاه است در کعبه احرام چه بندم که آن بنده نه انجات

بی چه کوشم که از مرده مغرورم این لبس به من بعد چه بود

قدحی رخ که دوست کز جان رفتی در آن رنجور مانده است

وین دامن و کوش به قصه فردوس که در گواش بر باری است

از چین زبنت درویشان است

بیل پاش و تیر مرغی که باشند همین بوده مرغ بشخواران

با کلاه بهشت دوست را ناله شبهای بیداران خوشتر است به مرغ صبح

ندام که سوسن آزار چه کوش کرد که با ده زبان نموش آمد به حالت است

گل در چین نماید چنان شست که در مرغ صبح خوان گیرد و شکست اکل هم

ز نیمش شکست مرغ خوشخوان طرب ز برک کل نوری کرد سایه باران

ز چین مرغ سحر ایشان در چشم طره نمش و نکرده شکار از که تو در عشق

ای مرغ طرب با سیران قفس مرده هزار بیت

بهر منزل خفاه بخور درم راه قطع این مرحله با مرغ سیاهان دوم

ای دشت گرفته به یارمه چهره من به دل کریان میرفت مستقر شده از بنده

کریان میرفت این شام به دُحای جان تو در میان درو

ندام تا که بود کوشش مسا و صبا

در این  
مجلس  
نظر  
آن

لش

شور که خود

به ایجا عیب است اسی آورد با فتح و

مطلب متقاضی زل قول آتش آرد

که با آن در به شرف و کانی بدهای دل که در مطلبش راه

مستانه و نه که مخموری کرد

جهان دین به است که این مخدیره در

بیشتر دل درش بری بنده استی بسته از دور نباشد

با نظم یاری دست پرده بود

می در پد گفتش

هر که گفت پس با او یاد باد

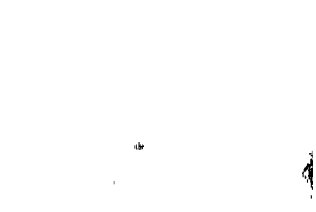
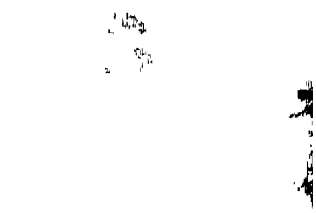
چوب با بر سر کو تو مقیم در دندی است

یکم و که چهارم اندازد که رفت و نولسند و حکیم و دانند

محبت کنون شود و مور به با بر دین یا رکش مهند کس نشد

زان حید که درت مرد بعثت و دنیا که این عجز مکاره می نشاند

میرود و در دند شراست با خ و کل و کل خوش نیست



بجست بد خوش

بجست بد خوش

شربت شام

کتاب

توسعه که صرفه بند در

نیل حلال شیخ کتاب

ی بد سرخیم سه ماه

دو غزور انجک بر سر نفس فرجام را

و او جمع نایب است ... شراب الواب ... جز ایک اندیشه ندارد چرا

بضم دوری از ناخوشی دنیوی

بگری و پاکیزگی ... قصه فردوس که رضوانش بدین

کتاب از محبوب

درین زهد درویش است

مراد از نظائر نور جهان بین کس است که از دیده جهالت

بسوی شمس الدین بفرستند تا از ماضی و محاربت کون

مستودت ... راجع به ...

روایت آگهی دهند ... زو نوا میفرستند

بوال و حساب است ... بلیا یک کلی خوش نام در مقام

یعنی عیب کردن ... حافظ

چون ز نظم تو میگوید ... چگونه نکته تواند بران گفت

پیکه تر بایان بوقت ناز خویش زنند

میدهند تا نوس بد و در این

یا صلبه نقدین دل سره و بیشتر

عاشق مغرب اگر لقا دلست که بشو کشش عجب که بر لقا روان قد زیت  
 بشم و سه و سه  
 شش اعزیز از بهر آن دارم که جارا  
 شش و شش خال هند ویت کلک میان خالی و تادی که یک  
 میان کلک باشد نه کوه اندوه فراق بچه جلد بش حافه نشسته که از آن  
 تشش چون غلی است یعنی بقرار و این نشسته است که چون کسی خواهد  
 که گشتی از محبت بقرار که دانه بنام آنکس بر فعل انون خوانده در انشای افند  
 او بقرار میشود و نزدیک کسی آید آن نهاده بر آنش که سبزه است  
 و از طره طره شک چهره است نفع و عده و عظم عظیم  
 و خوشخبری به مطهرین مسجودیم چاک برین نوید که با سحر کوی قرار  
 بالفتح هم و وحشت که اگر دانه و غم دل و با سحر و نه است  
 بنیاد ما را بر سر این سپهر نوبی از فریاد است  
 فعل و نیم تاجی از حجاب عمل و دلش یی بر و این از روی  
 معنوی و معنی هر دو وقت حالات ای و معنوی نفعی به دل از آنکه  
 ساقی بشکوه و دل ز نام سدی بخت اند که کوه بود  
 و فرموده و سر سده حال سورت و معنی برین است  
 دژم و با ملت نرنگ باد ای حاسنی نثر نیم برین جهان  
 نیز معنی نیست فی یاده و فروشش از فروشش  
 آن ماکزین بهت معنی بر این شود که شکر و سماج سلطان  
 که نیم جان در آن روح است که است اما شکر سرخی از دانه

کبد و روان  
 بالفتح فیوزی یافتن صیغه  
 حاصل و صورت یافتن  
 زان که یافت  
 نه از کج  
 و تیر خیم کج  
 و تیر خیم کج



نابید صفتش در آن مقام که حافظ بر آورد آواز  
که حضرت علی کرم الله وجهه ششم آن شهر بود  
در آن خانه آن عشق بدرقه ربهت نمود هست ششم بخت  
و با لطف مقصود غلبه چنانه شکر بر آئینه گردشت

کمر و پایا رخسار جای نشستن و در  
پند یعنی غلوخانه حافظ طبع برین خانه مورد  
شبنم و سخن کردی کوشش  
آن رقت گل آن به که بعثت کوشیم سخن پنهان  
بفتح کات فرود بایه و نالایق به آینه بیان ره عشق  
روم یعنی شاعر و ملا بدی

کارخانه عشق از کف تا کمر است آتش کرا بوز و کمر نو لب غایت

مردی را محبوب  
یومی و استقامت  
این سیه بکر کونی من نام داشتی کردون و رفتی به باور خوشی

برود معنی است  
که غنچه از کی است جووری در  
چیزی را به سبب فکر و محبت است از آن نظر خواه و ز تو فنی باور  
کس و خالی و بخت

میکنم از تو چه پنهان دارم  
کس و خالی و بخت

مردی را محبوب  
یومی و استقامت  
این سیه بکر کونی من نام داشتی کردون و رفتی به باور خوشی  
برود معنی است  
که غنچه از کی است جووری در  
چیزی را به سبب فکر و محبت است از آن نظر خواه و ز تو فنی باور  
کس و خالی و بخت  
میکنم از تو چه پنهان دارم  
کس و خالی و بخت

شیشه باد و جوی نزه زیبائی کمال زکی است یعنی نزهی به این  
من عشق بی روی او شکواری  
کنا ادوات نیز گویند به من دلی جو کلک آرم تجویر تو از وزن القلم  
این بیت در شنوات واقع است  
است که زمان پر شدندش و در صراح است لطاف کجریان به مردان  
اصل گسترین بنده ات درین قسبه است تمام مردم و طاق بیت  
از شنوات است با نفع بار و میوه که اول رسیده به سم و رسته  
نوب و خاندان ملک است کلدسته بوستان دین است این بیت از  
ترکیب شد است با نفع آواز خوسه بگوشت مردم ایام ما این حمار  
منع نفع در بر این بیت مانحن فیه از مقلعات است  
اینجی در در شنوات به نافع هفت بد ماه از ماه حریف و نافع  
که بکشت شد این مانحن برد و بهشت این بیت در تارکات است  
از حق تعالی است به فی جان تو است فی درج  
با ساری بد است بیت مانحن فیه در رباعیات است  
ایش بشخص قوی دهند تا نیب و راج نشود و جان بشخص  
چون صاحب فعل بهائی طلبه نیز این بیت در رباعیات  
منه آن دادی که در آن ندای حق تعالی  
هم رسیده بود و است ره وادی این در پیش آتش طرکی موعده



دو بار که با نفع بر بنیریت از شبهات عین از و جوی و مطلب  
نه پیری رین پیش بر ای مغیجک نم ورین و آن نه نحت  
کلیات که در وقت محبت و تعجب که  
نوروزی  
خواستم مطلب که می گفتم رسید  
روان بر نجه و الوت باش که بدین طراوت  
یعنی عاشقان  
زهر فانی و در زمانه

نیت جج در  
ب پی رن صفت که از غنزه بشهره افق اقصا هست و او حق  
سیر اندازی یکانه بود در کشف است یعنی بهر بر سر ساری که نشد  
دست رها و کل غنزه تو دست بهر دارم هم حجاب بود  
در ترس و بکد ز منزه است  
در پی غری  
در این بیت و موقوفه  
بیت و امر  
عبارت از جج خاطر است  
در رشت

بند

—

داده

من  
[Redacted]  
[Redacted]

ب سید، سید ام

با کمال از خدمت سخی پیش  
یعنی بدان وید

مطهر

عشق تالیه و سر خود مان و مان حاضر شود  
از تا فله

ج  
درا



34

10

11

12

13

14

جوہر مہی دریا



کتاب

مہر

ساز



100

101

102

103

104

105

106

107

108

مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

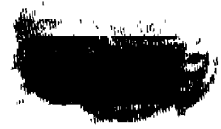
مکتبہ

مکتبہ

مکتبہ

مکتبہ  
در ملک کتب سید علی شیر بن سید  
بن سید قطب حسنی

مکتبہ





ص ۱۰۰  
کتاب

کتابخانه

کتاب

کتاب

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه





شعر

بدریغ آن که در جوار ملک بود

در این عالم

در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بدریغ آن که در جوار ملک بود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الذين هم خلائق خدائيق

الذين هم خلائق خدائيق

الذين هم خلائق خدائيق

الذين هم خلائق خدائيق

الذين هم خلائق خدائيق


100

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

~~CONFIDENTIAL~~

پیشوایان و بانیان  
مکتبہ اسلامیہ

مستاد محترم



مجلسه اول

در روز پنجشنبه

در روز شنبه



[illegible]

مرکز میکرو فیلم نور - ایران دهند  
این کتاب در مرکز میکرو فیلم دهند  
آفت زوایی، مرمت و تجلید گردید  
تاریخ 06/07/2011 عکس خواند